



خان میرزا ایرج خان

به روایت
سپنتا

SpanTeman
Spanteman.blogspot.com

تایپ ، ویرایش ، صفحه بندی
سپنتا

اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

سازمان دگرباشان جنسی ایران
IRanian Queer Organization

cheraq
IRanian Queer Magazine

April 2008
Ordibehesht 1387

www.cheraq.net



فهرست نامه

مقدمه نامه

سخن اول این که ص ۳-

مختصرنامه

نام: ایرج میرزا ملقب به فخرالشعرا ص ۵-

دیوان نامه

در هجو شیخ فضل الله نوری ص ۶- انتقاد از حجاب ص ۸- مزاح با یکی از وزیران ص ۱۰- مزاح با ابوالحسن خان ص ۱۳- مطایبه ص ۱۵- طالب فیض ص ۱۷- قصیده ص ۱۸- فراغت ص ۱۹- خُلق نیکو ص ۲۰- مکاتبه منظوم ص ۲۲- در هجو اعتمادالتجار اصفهانی ص ۲۵- گفتگو با جوان فرنگی مآب ص ۲۶- در هجو نصرت الدوله ص ۲۷- همسفر من ص ۲۸- کوه نور ص ۲۹- و آن درد خانمانسوز ص ۳۰- تصویر زن ص ۳۱- قطعه ص ۳۳- جهاد اکبر! ص ۳۴- مزاح با یکی از دوستان ص ۳۵- مطایبه ص ۳۶- مزاح با مقبل دیوان ص ۳۷- حيله ص ۳۸- آب حیات ص ۴۱- دیدار ص ۴۲- انتقاد از قمه زنان ص ۴۳- اشک شیخ ص ۴۷- در طلب وفای عهد ص ۴۸- احوال پرسی ص ۴۹-

پراکنده نامه

شهر مسلمانان ص ۵۰- نماز امرد ص ۵۰- قطعه ص ۵۰- بچه ژاندارم ص ۵۰- درویش ص ۵۱- غلبه بر خشم ص ۵۱- دزدان نادان ص ۵۱- سوظن ص ۵۱- فتنه ها ص ۵۲- آخدا ص ۵۲- دو قوچ جنگی ص ۵۲-

عارف نامه

شنیدم من که عارف جانم آمد ص ۵۳- جواب به خرده گیر ص ۶۶- ماده تاریخ وفات میرزا عارف ص ۷۱-

اسب نامه

چشم سپید شد به ره انتظار اسب ص ۷۲-

ایران نامه

این گربه سیاهی که لمش بر لب ایوان است ص ۷۸-

اعتراف نامه

شراب ص ۸۳- کارگر و کارفرما ص ۸۴- حق استاد ص ۸۵- بر سنگ مزار ص ۸۶- پسر بی هنر ص ۸۷- ستایش صنیع الدوله ص ۸۸- آرزوی خر ص ۸۹- دوزخ ص ۹۰- بهشت و دوزخ ص ۹۰- ماکیان و شیر ص ۹۱- بقای انساب ص ۹۱- علت بی تابی نوزاد ص ۹۲- کار و کوشش سرمایه پیروزی است ص ۹۳- هدیه عاشق ص ۹۴- مادر ص ۹۵- قلب مادر ص ۹۶- شکوه از چرخ و شکایت از مرگ پدر ص ۹۷- انتقاد ص ۹۹-

نتیجه نامه

در این مقاله هم ما سعی می کنیم ص ۱۰۰-

تبلیغ نامه

کوچ ص ۱۰۶- قرآن و قوم لوط ص ۱۰۷- گزارشی از معمای خلقت ص ۱۰۸- ماهنامه ادبی اجتماعی دلکده ص ۱۰۹- آوای سکوت ص ۱۱۰- میزگرد سفید ص ۱۱۱- گلبرگ، داستان های کوتاه ص ۱۱۲- اپسیلون گی ص ۱۱۳- مکاتبات یک همجنسگرا ص ۱۱۴-

پایان نامه

ص ۱۱۵

مقدمه نامه

قبل از ورق زدن این مجموعه بد نیست که چند موضوع را به صورت نکته ای و خیلی گذرا بیان کنم که به قول معروف اتمام حجتی هم کرده باشم
سخن اول این که :

من از همان روز اول با خودم سر این موضوع مشکل داشتم که آیا باید بدون هیچ سانسور و حذفی ، تمام ابیات و اشعار شازده را با توضیح و تشریح و تفسیرش به طور کامل بیان کنم یا اینکه نه ، باید هر جا که واژه و فعل جنسی به کار رفته است آنرا به صورت نقطه چین نشان بدهم . ولی در نهایت با سبک سنگین کردن نظریه ها و عقایدی که داشتم به این نتیجه رسیدم که نخیر ، باید تمام واژه ها و جمله ها و ابیات بدون هیچ کم و کسری و سانسوری نوشته شود . من نمی دانم نتیجه این کار چه خواهد شد آیا خواننده چه تصویری از شخصیت من خواهد کرد . شازده را که بدون حتم یک شاعر وطن دوست و وطن خواه خواهد دانست اما آیا من را هم اینگونه خواهد شناخت یا اینکه با خود می گوید عجب فرد بی ادب و نزاکتی است . اما با این حال این حرف و حدیث ها هیچ تردیدی در اراده ی من نخواهد داشت . من یک عقیده و نظری دارم که برای رسیدن به آن تلاشم را خواهم کرد . بنابراین تصمیم قطعی من این شد که هیچ سانسوری در پی نباشد . (حتی در بعضی موارد خودم هم عمدا شورش را دیگر در آورده ام) _ پس این از این ؛

سخن دوم :

در سایت های مختلفی ابیات و اشعار شازده را می توان پیدا کرد اما با یک بررسی ساده کاملا مشخص خواهد شد که این سایتها هیچ تلاش و کوششی برای درست نوشتن این اشعار نداشته اند . گذشته از غلط های نوشتاری در این سایت ها ، بعضی از بیت ها هم حذف شده یا به گونه ی دیگری جابجا شده است . در این جا من به خواننده این اطمینان را می دهم که اشعار این مجموعه با یکی از معتبرترین نسخه های دیوان ایرج خان که همانا نسخه ی به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب است تطبیق داده شده است . کتابی که من از آن استفاده کردم چاپ چهارم این نسخه است به تاریخ تیرماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی _ لذا در ابتدای هر شعری اگر دیده می شود که شماره صفحه گذاشته شده است خواننده متوجه باشد که شماره این صفحه مربوط به این نسخه است تا منبع و نشانی باشد برای کسانی که می خواهند به این اشعار در دیوان اصلی رجوع کنند

سخن سوم :

از آنجایی که هدف من فقط جمع آوری اشعار اروتیک شازده بود بنابراین از خیلی از شعرهای دیگر این بزرگوار چشم پوشی کرده ام . لذا هیچ ادعای اینکه این کتاب شامل تمام اشعار شازده است ندارم ولی مدعی این موضوع هستم که تمام اشعاری که کم و بیش به مسائل جنسی در آن اشارت رفته در این کتاب جمع آوری شده است

سخن چهارم :

من نویسنده و محقق و تاریخ نگار و ادیب و شاعر و صاحب سبک و سخن و طلایه دار هیچ فکر و اندیشه و شعر و پدیده ی جدیدی نیستم . لذا هیچ ادعایی ندارم که هر آنچه که در تفسیر گفته یا نوشته ام حتما همان است . برداشت ذهنی خودم بوده است ممکن است درست باشد یا اشتباه ولی به هر حال سعی کرده ام آنقدر راحت سخن بگویم که دوستانی که در خارج از ایران هستند و در معانی بعضی لغات ادبی مشکل دارند به راحتی بتوانند موضوع را درک کنند

سخن پنجم :

بعضی از داستان های آورده شده در این کتاب هیچ منبع تاریخی ندارند ؛ هرچند که بعضی ها هم دارند و در ابتدای هر شعری به این موضوع اشاره شده است . لذا خواننده متوجه باشد که با تاریخ سر و کار ندارد . بلکه این کتاب یک مجموعه ی تفننی است . شاید بعضی از داستان ها آنقدر خوب پرداخته نشده باشد که این هم از ناتوانایی قلم بنده

است . اما به هر حال سعی و کوشش من در جهت هرچه بهتر نوشتن این داستانها بوده است . حالا تا چه حدی موفق بوده ام به لطف و کرم خوانندگان بستگی دارد .

سخن ششم :

دو مجموعه شعر به نام زهره و منوچهر و داستان شاه و جم ، از دیوان شازده بود که بی نهایت تلاش داشتم که حتما در این مجموعه باشد اما به دلیل اینکه تمام تایپ این دفتر به عهده خودم بود و این دو داستان هم چیزی حدود ۶۰۰ بیت را شامل می شد لذا از آوردن این دو شعر در این کتاب منصرف شدم . اما اگر فرصتی دست داد حتما این دو شعر به این مجموعه اضافه خواهد شد که اگر چنین باشد حتما نسخه جدید در اختیار نشریه چراغ قرار خواهد گرفت تا برای دوستان ارسال شود . شاید هم در مجموعه ای جداگانه چاپ شد . اما به هر حال سعی خواهد شد که در اختیار همگان قرار بگیرد

سخن هفتم :

از آنجایی که هفت عدد مقدسی است، من هم سعی می کنم که آخرین نکته ام را در این سخن هفتم به پایان برسانم و آن هم تشکر از سازمان دگرباشان جنسی و نشریه چراغ است که به من اجازه دادند این مجموعه را از طریق آنان به دست دوستان برسانم . همچنین تشکر ویژه ای خواهم داشت از آقای آرشام پارسی

به امید پیروزی حق بر باطل

و به امید موفقیت تمام دگرباشان ایرانی

و همچنین به امید موفقیت تمام دوستان و همیارانم در سازمان دگرباشان جنسی ایران

ایران و ایرانی سربلند

اول اردیبهشت ۱۳۸۷

سپینتا

spanteman

SpanTeman.blogspot.com

Spanteman.blogfa.com

مختصرنامه

نام: ایرج میرزا ملقب به فخرالشعرا
 پدر: غلام حسین میرزای قاجار، ملقب به صدرالشعرا، متخلص به بهجت. شاعر رسمی دربار مظفرالدین میرزای ولی عهد، که پس از مرگش، این منصب درباری را به ایرج میرزا می دهند
 پدر بزرگ: ملک ایرج، متخلص به انصاف، هنرمند در رشته های خط و شعر و ادب، گویا در طب هم فرد حاذقی بوده بنابراین به دستور ناصرالدین شاه به ریاست طبای دارالخلافه منصوب می شود
 جد پدری: فتحعلی شاه قاجار، متخلص به خاقان، که در فقه و طب هم گویا دستی داشته است
 محل تولد: تبریز، رمضان ۱۲۹۰ هجری قمری

پدر ایرج متولد تهران است. ابتدا در دستگاه سلطنت، دنباله رو ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه در استان فارس بود اما بعد از مدتی روابط بین این دو تیره و تار شد. پس دوباره به تهران آمد و بعد از مدتی به تبریز - محل حکمرانی ولی عهد ایران - به خدمت فرزند دیگر ناصرالدین شاه، یعنی مظفرالدین میرزا رفت و در آنجا به لقب صدرالشعرا مفتخر و در واقع شاعر رسمی دربار شد
 پس از مرگ پدر این سمت را به ایرج میرزا دادند اما ایرج خان پس از مدتی که شاعر دربار بود از این پیشه کناره گرفت و به کارهای دولتی روی آورد

فوت: به روایتی ۲۸ شعبان، به روایتی دیگر ۲۷ شعبان ۱۳۴۴ هجری قمری، بر اثر زیاده از حد نوشیدن شراب

در جوانی گویا ضعیف و نحیف و کم سخن و خوددار و متین و کمی سیاه چهره بوده لذا امیر انتظام (مشوق و معلم اصلی شازده بعد از مرگ پدرش) او را میرزا شوکولات می نامید

محل دفن: گورستان ظهیرالدوله، خیابان دربند تهران

دیوان نامه

در هجو شیخ فضل الله نوری

حُجَّةُ الاسلام کتک می زند
دگنگ: واژه ای ترکی به معنی چماق کلفت

گر نرسد بر دگنگ دست او
نعلین: یک جفت کفش چوبین - چسک: یک نوع کفش راحتی مثل کفش رو فرشی

این دو سه گر هیچ کدامش نشد
حنک: چانه - تحت حنک: یک پیچه از عمامه که از زیر چانه رد می شود
معنی: اگر چماق و کفش و نعلین پیدا نکند با صورتش به تو حمله می کند

تا نشوی پاره خبردار باش
معنی: هنگامی که با صورت به تو حمله می کند مواظب باش با دندانهایش جامه ات را پاره نکند

گر کومکت رستم دستان بود
کومک: همان کمک با لهجه ترکی

معنی: اگر یاری دهنده تو رستم دستان باشد، مطمئن باش هم تو را می زند و هم کمک کننده ات را
ور بکند پا به میانی فلک

معنی: حتی اگر فرشتگان هم به کمک تو بیایند آن ها را هم به باد کتک می گیرد
چک زن سختی بود این پهلوان

ملفتش شدن: آگاه شدن، هوشیار بودن

دستش اگر بر فُکلی ها رسد

فُکل: واژه ای فرانسوی به معنی کراوات یا پاپیون - فُکلی ها: متجددین و غربی مآبان دوره ناصرالدین شاه
گوز: اصطلاحی برای نشان دادن بی ریخت بودن چیزی. مثلاً: این چیه که مثل گوز از خودت آویزان کردی؟
معنی: اگر دستش به کسانی برسد که کراوات زده اند، کراوات همه آن ها را تک تک پاره می کند

ور الکی تنها کافی نشد

دولک: چوب کوتاهی که در بازی الکی دولک استفاده می شود. در این شعر منظور چوبی است برای زدن

گویند آقا همه شب زیر جُل
معنی: از تو چه پنهان که آقا گاهی شب ها زیر عبایی که بر دوشش انداخته، جلق می زند

چون ببرد دست به سیخ کباب

نَرَمک نرمک به سرانگشت خویش
معنی: آهسته با سرانگشتان خود، از اینکه شام کباب دارد، از خوشحالی ضرب می گیرد

مختصراً هر شب در جوف پارک

جوف پارک: محوطه پارک

حالا در حضرت عبدالعظیم

ان شاءالله دو روز دگر

منعش اگر کس نکند بی ریا

فدک: دهی یا زمینی که حضرت محمد در آنجا نخلستان خرما داشت که به فاطمه بخشیده بود و البته این زمین از غنایم جنگی بود که نصیب محمد شده بود

معنی : حتی شیخ به مال بیغمبر هم رحم نمی کند

وان چگر نازگش از بهر پول
مجلس شورا است که با دست حق
تقصیر این مجلس شورا است که باعث می شود هر بی کس و پایی وارد سیاست شود
هر جا خواهی به سلامت برو
الله مَعَك : خدا همراه تو باشد

قافیه هر چند غلط شد ولی
شیخ ز بیکاری سگ می زند

معنی این بیت را درست متوجه نشده ام . شاید سگ ، منظور همان سغ باشد به معنی قسمت درونی فک بالا که به لهجه ترکی چون تلفظ غ یا ق به گ تبدیل می شود ، شده است سگ . به عبارت دیگر معنی بیت چنین می شود که شیخ از روی بیکاری سغ می زند یعنی زر یا حرف مفت می زند
شاید به معنی همان زدن سگ باشد . شاید معنی سگ دو را هم بتوان در نظر گرفت

درآمد :

شیخ فضل الله نوری ، از مخالفین سرسخت مشروطه ، یکی از آخوندهای متعصب تهرانی بود که سخن های گهرباری ! در باب مجلس و قانون اساسی دارد
وی به شدت برای مشروعیت و اثبات آن ، و کوبیدن مشروطه و انحلال آن تلاش می کرد . در یکی از نوشته های خود از مفاد قانون اساسی که توسط اولین نمایندگان مجلس نوشته شده بود به عنوان ضلالت نامه یاد می کند و می نویسد : تاسیس مجلس ، فتنه بزرگ آخرالزمان است که در واقع امتحانی برای اهل ایمان و اسلام می باشد . همچنین می گفت قانون نویسی چه معنی دارد ؟ قانون ما مسلمانان همانا اسلام است
وی درباره ی این بند قانون اساسی که می گفت مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق اند چنین می گفت :
مملکت اسلامی مشروطه نخواهد شد زیرا محال است با اسلام حکم مساوات دین اسلام برای من شرف مقرر نموده پس من چگونه این را از خود سلب کنم و بگویم با مجوس و ارمنی و یهود برابر و برادر می باشم .
او اولین کسی بود که مشروطه خواهان را مرتد نامید و گفت هر کس اسم مشروطه بیاورد باید او را کشت
سرانجام علمای آزادی خواه نجف که شیخ فضل الله را مانعی برای پیشرفت و ترقی کشور ، و عاملی برای انحطاط دین می دانستند طی نامه ای وی را تکفیر کرده و اذعان داشتند که نوری مخل آسایش و مفسده است و تصرفش در امور ، حرام .
بدین ترتیب شیخ فضل الله نوری دستگیر ، محاکمه و محکوم به اعدام شد _ روحش به لعنت باد _

انتقاد از حجاب

ص ۱۳

پیش درآمد:

باید توجه داشت که حجاب در زمان ایرج میرزا، فقط شامل چادر نبوده است، بلکه در کنار آن از روبند و نقاب هم استفاده میشده و زنان می بایستی ابرو و چشم و بینی و لب خود را به وسیله آن از مردان نامحرم می پوشانیدند. بنابراین آنچه که مورد تمسخر شازده در این شعر است در واقع استفاده از همین نقابی است که زنان باید در حجاب خود به کار می برده اند. البته زبان ایرج میرزا در این شعر کاملاً عامرانه و ادبی است اما در اشعار دیگرش با همین مضمون ضدیت با نقاب، و البته با رکیک ترین الفاظ و دشنام ها مسئله حجاب زنان را مورد تمسخر قرار داده است. شازده در این قصیده به طور کلی و در مثنوی عارفانه طی شرح یک داستان، بیان می کند که اگرچه جامعه مردسالار ایران زنان را در استفاده از این حجاب یا بهتر است بگوییم نقاب مجبور کرده است اما از طرفی دیگر زنان نیز خود در استفاده از این نقاب بی تمایل نیستند و باورهای مذهبی خود زنان هم تأکیدی شده بر ستم ورزی مردانشان بر آنها. شازده از یک طرف مبارزه با خرافات دینی و از طرف دیگر همت و خیزش زنان را در مبارزه با حجاب خواستار است و معتقد است که این دو جریان باید در کنار هم باشند تا به نتیجه ی مثبتی رسید.

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند نعوذُبالله اگر جلوه بی نقاب کند

نعوذُبالله: پناه بر خدا

کسی که این چنین بر خود روینده زده و دلبری می کند، پس ببین وقتی حجاب نداشته و زیبایی اش عیان باشد چها می کند

فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست چرا که هرچه کند حیل در حجاب کند

چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او رود به باطن و تفسیر ناصواب کند

ازو دلیل نباید سوال کرد که گرگ به هر دلیل که شد برّه را مُجاب کند

کس این معما پرسید و من ندانستم هر آنکه حل کند آن را به من ثواب کند

به غیر ملت ایران، کدام جانور است که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟

معنی: حتی حیوانات نیز اول یکدیگر را می بینند سپس باهم زناشویی می کنند اما در ایران، عروس و داماد تا اول شب زفاف هم حق ندارند همدیگر را ببینند _ اشاره دارد به یک سنت قدیمی و البته رایج در زمان ایرج خان که ممکن است شنیدن آن برای بسیاری از ما در حال حاضر خنده آور باشد ولی واقعیت این است که یک چنین چیزی بوده و عروس و داماد تا قبل از حجله و شب زفاف از دیدن هم محروم بوده اند. چه بسیار عروسانی که با دیدن همسر خود در حجله از ریخت و قیافه و بعضاً سن شوی خود متنفر شده اند، و چه حجله های که به جای هماغوشی و همبستری به صحنه های تجاوز و کتک کاری تبدیل شده است.

کجاست همّت یک هیأتی ز پردگیان که مرد وار ز رخ، پرده را جواب کند

پردگیان: زنان

اشاره دارد به این که زنان باید خودشان هم حرکت و جنبشی برای رفع حجاب داشته باشند

نقاب بر رخ زن، سدّ باب معرفت است کجاست دست حقیقت که فتح باب کند

بلی، نقاب بُود کاین گروه مُفتی را به نصف مردم ما مالکُ الرّقاب کند

مفتی: فقیه، مرجع تقلید، آخوند، صاحب فتوا _ مالک الرقاب: فرمانروا، مولا

معنی: تنها حیل ای که آخوند جماعت توانسته با به کار بردن آن بر مردم کشور ما فرمانروایی کند همین مسئله حجاب و ترس از نامحرم و دوزخ و عذاب جهنم است

به زهدِ گُربه شبیهست، زهدِ حضرت شیخ نه بلکه گُربه تشبّه به آن جناب کند

معنی: پارسایی و تقوای آخوند جماعت مثل پاکدامنی گربه است، البته شاید هم پارسایی و تقوای گربه شبیه پاکدامنی آخوند هاست

اگر ز آب کمی دستِ گربه تر گردد بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند

به احتیاط ز خود، دستِ تر بگیرد دور چو شیخ شهر، ز آرایش اجتناب کند

آرایش: آلودگی

کسی که غافل از این جنس بود ، پندارد که آب پنجه ی هر گربه را عذاب کند

معنی : کسی که طبیعت و سرشت گربه را خوب شناسد فکر می کند که خیس شدن دست و پا و پنجه های گربه برای او یک نوع عذاب است در صورتی که همین گربه ، هنگامی که چمشش به ماهی داخل حوض بیفتد ، در طمع گرفتن آن حتی خود را به آب می زند

ولی چو چشمِ حریصش فُتد به ماهی حوض ز سینه تا دُمِ خود را درونِ آب کند

کار آخوند جماعت هم همین است . او تو را از بعضی کارها منع می کند و نشان میدهد که خودش هم به منع آن کارها پایبند است اما در خلوت خویش با حرص و ولع آن کارهای منع شده را انجام می دهد (نگاه کنید به هجو نامه شیخ فضل الله نوری در همین مجموعه)

ز من مترس که خانم تو را خطاب کنم ازو بترس که هم شیره ات خطاب کند

همشیره : در لفظ عمومی به معنی خواهر به کار می رود که هنوز هم در بین مردم ایران رواج دارد . شازده از زنان این سوال را می پرسد که کدام بهتر است اینکه من و امثال من شما را خانم خطاب کند یا اینکه هر بی سر و پای تو را خواهر خود بنامد

به حیرتم ! ز که اسرار هیپنوتیسم آموخت فقیه شهر که بیدار را به خواب کند

زنان مکه همه بی نقاب می گردند بگو بتازد و آن خانه را خراب کند

این بیت تقریباً معنی این ضرب المثل را می دهد که می گوید طرف داغتر از کاسه آش شده

در جایی که موطن اسلام است ، زنان آن بدون نقاب می گردند ، آن وقت ملای کشور ما ادعا دارد که آنها اشتباه می کنند _ پس اگر چنین است به مکه بتازد و به جرم این ارتداد آنجا و مردمان آنجا را از بین ببرد

به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب اگرچه طالبِ آن جهدِ بی حساب کند

تو نیز پرده ی عصمت بیوش و رخ بیفروز بپهل که شیخِ دغا ، عوعو کِلاب کند

معنی : تو هم مانند زنان مکه در عین اینکه پوشش خود را داری نقاب را از صورتت بردار . بگذار که آخوند جماعت هرچه دلش می خواهد مثل سگ عوعو کند

به اعتدال از این پرده مان رهایی نیست مگر مساعدتی دستِ انقلاب کند

معنی : برای مبارزه با خرافات دینی و ریاکاری های این جماعت آخوند ، با نشستن نمی توان کاری کرد بلکه باید بلند شد و جوش و خروش راه انداخت و سر و صدایی بلند کرد .

مطمئن باش خیزش و جنبش ما مانند آفتابی این سیاهی ها را از بین خواهد برد و دوباره خانه و کوچه و شهر و مملکت ما پر از روشنایی خواهد شد

ز هم بدرّد این ابرهای تیره ی شب وثاق کوچه پر از ماه و آفتاب کند

مزاح با یکی از وزبران

ص ۲۸:

این نوشته هیچ مدرک تاریخی ندارد و صرفاً یک داستان محض است ، فقط شعر از زبان ایرج خان گفته شده است

ایرج خان هر از گاهی دچار ورم بیضه میشد . و گاهی این عارضه تا دو سه ماهی طول می کشید تا برطرف شود منتها در این مدت شازده باید جانب عافیت را نگه می داشت و از امور مربوط به پایین تنه خودداری می نمود تا بلکه زودتر این ورم بیضه دست از سر تخم شازده اش بر دارد

اما این بار قضیه فرق می کرد . این بار شازده ایرج زمانی به این درد ورم دچار شده بود که نه تنها نمی توانست از امور جنسی اش صرف نظر کند بلکه به تازگی هم دل در گرو پسر طنازی داده بود که اگر در ظرف دو سه روز آینده به خانه دعوتش نمیکرد و با او نرد عشق را نمیباخت ، برای همیشه باید داغ یک کفل چون کوه نوری را در سینه نگه میداشت! چرا که پسرک مسافر بود و راهی شهری دیگر .

پس ایرج خان تلخی درد بیضه را به شیرینی شب لواط از یاد ببرد و پسرک را به خانه مهمان کرد و ... و آنچه که باید می گذشت گذشت و شازده دل سیری از عزا در آورد . اما غافل از اینکه کون پسرک :

کون صافی بود ، لیکن میکروب سوزاک داشت !

دو سه روز گذشت ، حلاوت آن شب شیرین هنوز در دل شازده بود که ورم دو برابر بیضه از یک طرف و زخم سوزاک روی آلت از طرف دیگر ، شازده را بیچاره تر از همیشه کرد :

گشته ام در دست تخم خویش ، مقهور ای وزیر

در یکی از همین روزهایی که شازده در خانه اش بستری بود نامه ای از دوستی دریافت کرد که کجایی و خبری ازت نیست و اگر هنوز زنده ای نامه ام را پاسخی ده . شازده هم در جواب نامه دوست ، شرح ماوَّع را اینچنین نوشت :

بیضه ام رنجور شد ، از بیضه ات دور ای وزیر

دیر گاهی شد که از احوال تخم غافلی

از همان روزی که شد با تو امور خارجه

این نه آن خایه است کان را دیده ای در کودکی

از این بیت معلوم است که شازده از همان دوران کودکی در بین پسرهای می لولیده است

چون جراید را دو روز دیگر آزادی دهند

هنوز این آزادی دلخواه ایرج خان به وقوع نپیوسته است و روزنامه ها هنوز در مورد مسائل جنسی ساکت اند !

نسبتاً اندر درشتی ، دانه ی خرما شدست

عاقبت چشم بد مردم بدو آسیب زد

مستور : پوشیده

پاک وافوری شدم از بسکه گفتند این و آن

وافور : از ابزار تریاک کشی _ وجع : بیماری و رنجوری

باید توجه داشت که در زمان شازده از تریاک تنها برای تفریح و تفنن استفاده نمی شده بلکه گاهی مصرف دارویی داشته است ، هنوز هم

بعضی از دکترها به مریض هایی که دردشان کاهش نمی یابد تریاک تجویز می کنند

برندارم یک قدم از ترس جان بی بیضه بند

بیضه بند : وسیله ای چرمی یا پارچه ای که زیر شکم می بندند تا فتق بیرون نیاید _ مقهور : شکست خورده ، اسیر

آنچنان حساس شد تخم که زحمت می برد

از طنین پشه یی چون نیش زنبور ای وزیر

معنی : آنقدر تخم درد می کند که اگر پشه ای روی آن بنشیند ، درد آن مثل زنبوری خواهد بود که انگاری نیش زده باشد

پی به درد من نخواهی بُرد با این حرف ها

تا نگردد بیضه ات با بیضه ام جور ای وزیر

رحم کرد ایزد که یک تخم چنین رنجور گشت هر دو گر می شد ، شدی نور علی نور ای وزیر
شازده در این بیت نهایت شکرگذاری را دارد ، با آن همه دردی که می کشد باز هم از خدا ممنون است که فقط یک بیضه اش دچار این
ورم شده است _ نورعلی نور : اصطلاحی است همانند قوز بالا قوز

خایه ی بیچاره را این زحمت از کیرست و بس کیر کافور را این شب اختیار از من ربود
جمله آتسها بود از گور این کور ای وزیر خورده بودم کاش آن شب حَبّ کافور ای وزیر
کافور : گیاهی دارویی که از خواص آن یکی هم کاهش میل جنسی در مردان است

کون صافی بود لیکن میکروب سوزاک داشت همچو زهری کو بود در جام بلور ای وزیر
میکروب سوزاک هیچ ربطی به فتق گرفتن ندارد . احتمالاً شازده دارد سخن از دو بیماری پشت سر هم خود می گوید ، نه فقط علت ورم
بیضه اش را

لذتی گر بود یا نه ، حالی آن لذت گذشت زحمتش باقیست با من تا لب گور ای وزیر
هر سحر دارم امید آنکه دیگر چرک نیست چون فشارم کله کیرم ، شوم بور ای وزیر
بور : شرمنده _ معنی : هر صبح که از خواب بیدار می شوم به این امیدم که دیگر چرک کیرم خالی شده است اما وقتی می بینم هنوز چرک
دارد از این فکر باطل خودم ناامید و شرمنده می شوم

بسکه دستور آمد و انواع مرهم ها گذاشت رید بر تخم من بیچاره دستور ای وزیر
دستور : کسی که به قول و گفته وی اعتماد کنند ، در اینجا شاید به معنی همان دکتر باشد _ البته با توجه به شعر دیگری که شازده در آن
باز از درد بیضه خود شکوه میکند ، شاید منظور از دستور ، کمال السلطنه از طبیبان و دوستان ایرج خان بوده که با دستن خودش روی
بیضه شازده مرهم می گذاشته است (نگاه کنید به شعر بعد)

ریدن ، ریدمانی کردن : کاری را خراب تر از قبلیش کردن زین جسارت ها که کردم عذر من پذیرفته دار
شاعرم من ، شاعران باشند معذور ای وزیر

مزاح با یکی از وزیران

ص ۱۵۱

وزیرا از مبارک بیضه ات دور

یکی چون پُر ز باد و درد گشته

اشاره دارد به این که یکی از بیضه ها دچار مشکل است نه هر دو

نمی دانم چه بادی در سر اوست

چنان از باد و دم سرشار گشته

گویا سپه سالار (رضاشاه کبیر) به مغرور بودن و به قول معروف باد در سر داشتن شهره بوده است . می گویند روزی رضاخان به دیدن مدرس می رود. رضاخان با طعنه جویای حال می شود مدرس هم جواب می دهد که چیزی نشده است ، فقط بادی که در سر شماست افتاده در تخم ما (انگار ورم بیضه در گذشته بیماری همه گیری بوده است !)

بباید بند کردن پیکر او

اگر داری به جعبه بیضه بندی

دوستی هم که شازده برای وی شرح حال نوشته گویا خود نیز این درد را داشته است

یکی را از برای بنده بفرست

که از لطف تو گردد بیضه ام چاق

چاق : سلامتی ، تن درستی _ طاق : دور شدن _ از علت بیماری طاق شدن : از عامل بیماری رها شدن

کُنْی از بیضه ام گر دست گیری

کمال السلطنه با آن کمالات

کمال السلطنه یکی از دوستان شازده که گویا طبیب هم بوده است

وَرَم با آن همه دارو و مرهم

ز بس روغن به تخم بنده مالید

دو مَه دستش به تخم من بُود بند

دو مه : دو ماه ، معلوم است که درد بیضه شازده که هر از گاهی عود می کرده دو سه ماهی طول می کشیده است

گمان من چنین باشد که عمدا

تعلل : سستی کردن ، به تاخیر انداختن

نمی خواهد که گردد بیضه ام خُرد

معنی : دوست ندارد که بیضه ی من ورمش بخوابد و کوچک بشود و آخر سر هم می دانم که بیضه من را از بین خواهد برد

و یا تا پُر شود از بیضه ، مُشتش

اشاره به کبر بازی دارد . که گویا از علایق ایرج خان هم بوده است (رجوع شود به شعر : و آن درد خانمانسوز)

درآمد :

اگرچه زبان شازده در طعنه و نیش و کنایه زدن همیشه دور افعال و آلات جنسی گشته ، و هر گاه که می خواسته نادوستی را دشنام دهد از الفاظ جنسی استفاده کرده است ، اما اشعار کمی هم دارد (البته گذشته از اشعار مدح گونه اش) که با زبان شوخ و طنز آمیزش به دور از هرگونه لفظ جنسی ، به مزاح با دوستان خود پرداخته است . از آن نمونه می توان به شعر زیر اشاره کرد که شاعر به شوخی با دوست خود می پردازد بدون پرداختن به مسائل جنسی

مزاح با ابوالحسن خان

ص ۳۱

ای بر کچلانِ دهر سرهنگ حق حفظ کند سر تو از سنگ
 ای آکچل ای ابوالحسن خان ای تو وزغ و حسین خرچنگ
 شاعر هم خود ابوالحسن خان و هم برادرش حسین را به هجو گرفته است
 من چون تو کچل ندیده ام هیچ نه در کن و سولقان نه در کنگ
 کن و سولقان جز توابع استان تهران هستند اما کنگ در شاندیز مشهد است
 ماهِ فلکی نموده تقلید از زفتِ سرت به شکل و از رنگ
 زفت به معنی ماده قیری سیاه رنگ و چسبنده ای است که در آسفالت سازی استفاده می گردد ، زفت سر شاید منظور گردی سر ابوالحسن
 خان بوده
 (احتمال دیگرش این است که ایشان کچل بوده اما از کلاه گیس استفاده می کرده اند . البته شازده در بیت بعد به این موضوع اشاره کرده
 است)

باشد کچلی نهران به فرقت چون نشوه که مضمُرسِت در بنگ
 همه فکر می کنند تو پر مو هستی اما واقعیت این است که کچلی در سر تو مثل خاصیت مستی در بنگ (حشیش) پنهان است
 آید چو نسیم ری به مشهد از بوی سر تو می شوم منگ
 مدهوش کند مسافرین را بوی سرت از هزار فرسنگ
 گفتمی که به شعر خود که هستم من سائس صد هزار الدنگ
 گویا ابوالحسن خان در جایی گفته بوده که شازده سردمدار همه الدنگان است
 رفتی که کنی ز بنده تعریف هجوم تو نمودی ای قُرْم دنگ
 قرم دنگ : گونه دیگری از قرم ساق است به معنی جاکش
 سائس یعنی که کار فرما یا راهنما به صلح یا جنگ
 شازده اشاره می کند که معنی سائس سردمدار نیست بلکه بیشتر در امر سیاست از آن استفاده می شود و به معنی سیاست کننده است
 معنای سیاست امر و نهی است خوبست نظر کنی به فرهنگ
 کی الدنگان به من مطیعند زین نسبت بد بود مرا ننگ
 گر شعر دگر کلان جفنگست شعر تو کچل کلاچه آجفنگ
 جفنگ : بیهوده _ اجفنگ : بر وزن افضل (صفت تفضیلی برتر) به معنی بیهوده تر
 ماشاءالله رفته رفته خطت شده مثل خط خرچنگ
 اینها همه طبیعت و مزاح است از من نشوی ، رفیق ، دلتنگ
 در شعر نه کس تو راست همدوش در خط نه کس تو راست همسنگ
 بر چنگ چو پنجه بر گشایی از پنجه ی باربد فُتد چنگ
 باربد : نوازنده افسانه ای دربار ایران در زمان خسرو پرویز
 ساز تو عجیب تر ز درویش نقش تو غریب تر ز ارژنگ
 درویش منظور همان درویش خان است استاد سه تار و تار ایران _ ارژنگ : نام کتاب مانی پیام آور ایران
 تو نی کچلی ، سرت پر از پوست وانگاه چه موی خوب خوش رنگ
 تازی تو به علم همچو خرگوش دیگر متعلمان چو خرچنگ
 این شاءالله پیر گردی گوزم شود از سیبلیت آونگ
 از بردن اسم داش کاظم گردید دلم چو قافیہ تنگ

شازده کی اسم داش کاظم را آورده بود؟ شاید بی‌تی حذف شده، شاید منظور گفته‌های ابوالحسن خان بوده که در آن به داش کاظم هم اشارت رفته، شاید هم قضیه دیگری در کار بوده و شازده با آوردن واژه گوز در بیت قبلی ناگهان یاد دوست شاعرش، کاظم اُشتیانی افتاده است!

صد حیف از این رفیق یک روی افسوس از آن رفیق یک رنگ
تا صبح مرا نمی‌برد خواب آید چو خیال او شباهنگ
افسوس که رفت و دوستان را دیگر نرسد به دامنش چنگ
ما نیز رویم از پی او یعنی که برندمان به اُردنگ

اردنگ: اردنگی، تی پا زدن و پرت کردن طرف با نیروی پا

راهیست که طی نماید آن را هم اسب رونده هم خر لنگ
هم آن که به چاه کرد منزل هم آن که به ماه برد اُرننگ
هم آن که وزیر شد به تزویر هم آن که وکیل شد به نیرنگ
درهم بکوبد زمانه ما را ماییم برنج و آسمان دنگ

دنگ: صدای ساییده شدن دو سنگ برهم، کنایه از صدای آسیاب کردن برنج (یعنی له شدن انسان‌ها از سختی و کارشکنی‌های روزگار)

مطایبه

ص ۲۹

این نوشته هیچ مدرک تاریخی ندارد و صرفاً یک داستان محض است ، فقط شعر از زبان ایرج خان گفته شده است

شازده آدم خوش سفری بود ، و در هر شهر و محله و کوچه ای که منزل می کرد غیر ممکن بود که در اوقات فراغتش از وجود لطیفه ی پسرکان همان محله استفاده نکند و شبی را در بستر ، عزب سر کند اتفاقاً در یکی از همین سفرها شازده با پسر خوش طبعی آشنا شد . پسری که از تنگی لبان مثل غنچه بود و از باریکی کمر مثل مو ، و دین و دل از شازده ربوده و حسرت به دلش انداخته بود .

ایرج خان که آدم زیرکی بود از همان ابتدا باب دوستی و نامه نگاری را با پسرک آغاز نمود ، و گویا پسرک هم چندان بی میل نبود که با چنین شخص ادیب و ادب مندی شبی را به مغازه طی کند ، خاصه آنکه شازده هم در گوشش حرفهای شیرینی گفته بود .

اما بشنوید از آن طرف که پدر این پسرک ، از نحساب نامردی خبر از احوالات ایرج خان گرفته و فهمیده بود که شازده در گلستان کردن باغ نو شکفته ی پسرکان یدولایی دارد . پدر دل نگران بی خبر از ارتباط فرزندش با شازده به پسرش نصیحت نمود که اگر اشارتی از جانب شازده گرفته دست رد به سینه اش کوبد

پسر بیچاره هم در همان شبی که باید به شازده جواب آری می داد در نامه نوشت که مرا معذور بدار ، پدرم از معاشرت با تو مرا منع کرده هرچه از علت هم می پرسم چیزی نمی گوید

ایرج میرزا هم که درست در شب وصال حالش گرفته شده بود و به قولی کیر کلفتی خورده بود ، بیکار نشست و شروع به سرودن قطعه شعری کرد . شعری که در آن هم پدر را مرگ داد ، هم مربی پسرک را خر نمود ، هم مادرش را به زنی گرفت ، و هم خود پسرک را نسبت کونی داد

چند روز بعد هنگامی که شازده می خواست از آن شهر برود ، قطعه شعر را به آدمی سپرد تا به دست پدر برساند . پدر هم با خواندن قطعه شعر به چنان غضبی رسید که دستور داد نوکرانش شازده را دست و پا بسته نزد وی بیاورند ، اما چه می شود کرد ، کونی بود سوخته و جاکشی بود گریخته ، شازده ساعت ها قبل از شهر دور شده بود .

پدرش گفته که با من ننشیند پسرش

مردم از غصه ، خدا مرگ دهد بر پدرش

گر بمیرد پدرش جای غم و ماتم نیست

زنده ام من ، بنوازم ز پدر خوب ترش

لله را نیز اگر دست به سر می کردم

لله : به مردانی می گفته اند که مربی گری اطفال ذکور خانواده های اعیان را به عهده می گرفتند ، در مقابل دده که به پرستار زن می گفتند

بعد مرگ پدرش ، کار لاله آسان است

معنی : اگر پدرش بمیرد ، لاله را می توانم با پول بخرم تا اجازه بدهد با پسرک باشم

لله ها قاطبتاً راهبر اطفالند

قاطبتاً : معمولاً

معنی : معمولاً این مربی ها هدایت گر بچه ها هستند پس چه بهتر است که به او پول بدهم تا خودش پسر را به سمت من راهنمایی کند

مادرش بی خبر از عالم ما خواهد بود

باید از فتنه دور قمرش داشت نگاه

تا نگهدار شود فتنه ی دور قمرش

بزند دست قضا دست قضا بر کمرش

دست قضا : دست طبیعت ، سرنوشت ، اشاره دارد به درخواستی که شازده از خدا دارد

معنی : شانس ما بزند و خدا دعای ما را برآورده کند و یک بیماری یا مرضی را به دامن مادر این پسرک بیندازد تا من به هوای دست گیری و عیادت از وی به او نزدیک شوم _ البته این درخواست ها همه بعد از این است که خدا مرگ پدر پسرک را هم اجابت کرده باشد _ معلوم نیست این پسر چه جواهری بوده که این همه شازده را برای به دست آوردنش به خیال بافی مجبور کرده است

حاضر آیم به برّش ، چون شنوم مُحْتَضَرَش

دور و نزدیک خبردار شوم از حالش

محتضر : بیماری سخت ، بیماری که رو به موت است

گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش

چهره غمناک کنم ، جامه ی جان چاک کنم

قصه ها سر کنم از خوبیِ خُلق و سببِش

داستان ها کنم از دوستیِ آن مرحوم

معنی : وقتی به عیادت مادرش می روم مثل سایر دوستان دیگر ، من هم از خوبی های شوهر مرحومش داد سخن می دهم
سبب : خصلت

مادرش را به زنی گیرم و گردم پدرش

تا نگویند تو را با پسرِ غیر چه کار

شازده بدجوری توهم زده است !

چند سالِ دگرش صاحب چندین هُنَرش

باش تا در اثر تربیت من بینی

شازده معلوم نیست در عالم توهم خودش چه کسی را به شاهد می گیرد که صبر کند ببیند اگر شازده ناپدری پسرک شود چه هنرهایی که به وی یاد خواهد داد و از او چه مردی خواهد ساخت _ البته تا آن زمان که این پسر مرد شود و ریش و سبیل در بیاورد شازده خوب از درش استفاده خواهد کرد !

ثمرش چیست درختی که نجینی ثمرش ؟

حسن خوبست ، اگر کام دل از وی گیری

ظرف مو دار اگر مفت دهندش مَخْرَش

ساده را باید ، یک موی نباشد به سرین

از این دو بیت مشخص می شود که پسرک هرچیزی که بوده ، بدن سفید و عاری از مویی داشته که شازده را اینقدر دیوانه خودش کرده است

هر غذایی که در او موی ببینی مَخورَش

همچنان گر دو شبانروز نیابی خورشی

طالب فیضی

ص ۵۷ مقدمه :

این شعر منسوب به ایرج میرزا است

شازده اگرچه طالب جماع با پسرکان زیبا چهره بود اما به هیچ وجهی دوست نمی داشت که این عمل شیرین را از روی عجله و بد سلیقگی و به قول معروف هر دمبیلی انجام دهد بلکه برای خود قانون و مقرراتی داشت؛ و لازم می دانست که برای هرچه بیشتر لذت بردن باید این قوانین را رعایت کرد . لذا به یکی از همین پسرکان خوش سیمایی که خودش را به صورت ایستاده به ایرج خان عرضه کرده بود چنین گفت :

فرزندم ، کون مانند زمینی است که هرچه بلند باشد آب چشمه به آن کمتر می رسد
(یعنی روی زمین بخواب تا راحت تر بتوانم تو را بکنم)

آن شوخ پسر ، نوش لب و شیر خند است

ورا : مخفف او را

گفتم صنما نرخ سرین تو به چند است

رفتم شبکی نزد وی و لابه نمودم

لابه : عجز و نیاز و خواهش _ سرین : نشیمنگاه انسان ، کون

چون دوره ی امروز همه پول پسند است

گفتا که بده مُشت زرم آنچه توانی

دستم به شلوار و به وا کردن بند است

یک مشت زرش دادم و بردم پس دیوار

گفتم که نه این شرعی و نه عرف پسند است

ایستاده عطا کرد سرین را که بفرما

پوریای ولی گفته و بر ما همه پند است

دارم سخنی با تو ایا حور پری وش

هرگز نخورد آب ، زمینی که بلند است

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

از این بیت چنین بر می آید که انگار در آن ایام ، آب نطفه را در داخل مقعد مفعول خالی می کرده اند . بر خلاف امروز که در لحظه خروج نطفه ، آلت را بیرون می آورند که آب در داخل فرو نرود و باعث عفونت و بیماری نشود .

قصیده

ص ۶۶

شازده بعد از مرگ پدرش که شاعر دربار بوده ، جانشین پدر می شود و به مدح و چامه سرایی این و آن می پردازد . اما بعد از مدتی متوجه می شود که این مدح کردنها نه تنها سودی برای وی ندارد بلکه کار بسیار ابلهانه و مضحکی است . لذا با همه تعصبی که روی شازدگی خود دارد از دربار بیرون می آید و وارد کارهای دولتی می شود . شعر زیر را جهت توییح خود برای این که دیگر کسی را مدح نکند سروده است

هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است	خرِ عیسی است که از هر هنری با خبر است
کم خور و پُر دو و با تربیت و باربر است	خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکات
که خود از جمله ی خرهای جهان بی خبر است	خر عیسی را آن بی هنر انکار کند
که کجا موقع مکث است و مقام گذر است	قصد راکب را بی هیچ نشان می داند
او هم اندر بر خرها همه پیغامبر است	چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بُود
که ترا در همه احوال رفیق سفر است	مرو ای مرد مسافر به سفر جز با او
که چو من مَدَح بر مدحِ خری مفتخر است	حالِ ممدوحین ، زین چامه بدان ای هشیار

ممدوحین : کسانی که به شعر وصف و ستایش می شوند _ چامه : شعر ، منظور همین شعر خود شازده است
مَدَح : کسی که شخصی را در شعر خودش مدح می گوید _ مدح : ستایش ، وصف
من به جز خدمت او مدح دگر خر نکنم
جز خر عیسی ، گورِ پدرِ هر چه خر است

فراغت

ص ۱۲۳

داستان پسرک زن ندیده و کُس نکرده ای را بشنوید که وارد باغی می شود و ماده الاغی را می بیند در حال چریدن و چپاندن علف در دهان . غافل از آنکه پر و پایی هوا داده و کُسی عیان نموده ...

شد گذار عزبی از درِ باغ دید در باغ یکی ماده الاغ

عزب : مرد مجرد ، مردی که نتوانسته تا الانش با زنی باشد

باغبان غایب و شهوت غالب ماده خر بسته به میل طالب

سر درون کرد و به هر سو نگریست تا بداند به یقین خر ، خر کیست

اندکی از چپ و از راست دوید باغ را از سر خر خالی دید

سرخر : کنایه از شخص مزاحم

ور کسی نیز به باغ اندر بود هوش خربنده به پیش خر بود

از بس این مرد بیچاره در پی گاییدن ماده الاغ بود که دیگر فرقی نمی کرد کسی در باغ باشد یا نه چون حواسش به کل مشغول چیز دیگر بود

آری آن گم شده را سمع و بصر بود اندر گرو گادن خر

سمع و بصر : شنوایی و بینایی ، کنایه از تمام هوش و حواس

آدمی پیش هوس کور و کر است هر که دنبال هوس رفت خر است

او چه داند که چه بد یا خوب است بیند آن را که بر او مطلوب است

الغرض بند ز شلوار گرفت ماده خر را به دم کار گرفت

الغرض : به هر حال ، خلاصه اینکه

بود غافل که فلک پرده در است پرده ها در پس این پرده بر است

پرده در : رسوا کننده _ پرده بر : اشاره دارد به سابقه طولانی روزگار در رسواگریش

ندهد شربت شیرین به کسی که در آن یافت نگردد مگسی

نوش بی نیش میسر نشود نیست صافی که مکدر نشود

صافی : ظرفی برای تصفیه کردن مشروبات _ مکدر : تیره و تار

ناگهان صاحب خر پیدا شد مشت بیچاره ی خرگا وا شد

بانگ برداشت بر او کای جاپیچ چه کنی با خر من ؟ گفتا : هیچ

جاپیچ : کلمه ای است ساختگی که از روی طنز و مزاح گفته می شود و به معنی همان جاکش است

گفت : المِنَّةُ اللهَ دیدم معنی هیچ کنون فهمیدم

المِنَّةُ الله : خدا را شکر (البته با نوعی مفهوم نیش دار)

نگذارد فلک مینایی که خری هم به فراغت گایی

این داستان در کتاب مثنوی معنوی مولانا نیز آمده با این تفاوت که در آنجا زنی وارد طویله می شود و کیر اسبی را در خود فرو می کند و بقیه ماجرا

خلق نیکو

ص ۱۲۵

گوش کن کامدم امشب به نظر
شاعر در این بیت و بیت های بعد به قضیه مهاجرت در جنگ بین المللی اول اشاره دارد و تصریح می کند که خود نیز در این واقعه شرکت داشته و جز مهاجران بوده است. وی به مهاجرت و مهاجران با خوش بینی نمی نگرد و این واقعه را زاده وطن پرستی عاملان آن نمی داند و معلوم نیست که این اظهار نظر نتیجه اخلاق شخصی اوست که همه چیز را به سخره و بازیچه می گیرد یا واقعا از رفتار مهاجران و سران ایشان بوی غرض ورزی شخصی و جلب نفع مادی به مشام وی رسیده است

اندر آن سال که از جانب غرب
شد روان سیل صفت آتش حرب
حرب : جنگ

انگلیس از دل دریا برخاست
پای بگذاشت به میدانِ وغا
وغا : کارزار ؛ جنگ

گاری لیره ز آلمان آمد
گاری : چیز بی ثبات و ناپایدار

جنبش افتاد در احزاب غیور
رشته طاعت ژاندارم گسیخت
همه گفتند که از وحدت دین
اهل ری عرض شهامت کردند
لیک از آن ترس که محصور شوند
لاجرم روی نهادند به قم
مقصد عده ی معدودی پول
من هم از جمله ایشان بودم
من هم از درد وطن با رفقا
من و یک جمع دگر از احباب
احباب : دوستان برگزیده _ دبه : روستا

کلبه ای یافته ماوا کردیم
پاتاوه باز کردن : رحل اقامت افکندن

خسته و کوفته و مست و خراب
یکی افسرده و آن یک در جوش
هرکسی هرچه در انباش بود
همه خفتند و مرا خواب نبرد
ساعتی چند چو از شب بگذشت
دیدم آن سیده ی نره خره
گوید آهسته بگوشش که امیر
لفت مده : جنب و جوش مکن ؛ تکان مخور _ تخت بگیر : آرام باش ؛

این به فکر خور و آن در پی خواب
عده ای ناطق و جمعی خاموش
خورد و در یک طرف حجره غنود
خواب در منزل ناباب نبرد
خواب بر چشم همه غالب گشت
رفته در زیر لحاف پسره
مرگ من لفت مده تخت بگیر
رفته یک ثلث و دو ثلثش باقیست

چه شد اینطور بد اخلاق شدی
شد جوان در نظرم عالم پیر
عملا بین رفیقان دیدم
بد بُود هر که بما بدبین است!
قصدش اینست که تا بیخ کُند

تو که همواره خوش اخلاق بُدی
من چو بشنیدم از او این تقریر
هرچه از خُلُق نکو بشنیدم
معنی خلق در ایران اینست
هرکه دم بیشتر از خُلُق زند

مکاتبه منظوم

ص ۱۳۳

شازده از یکی از دوستان قدیمی خود وعده گرفته بود که شبی را به منزل او بیاید تا در کنار هم به گفتگو و شب نشینی بپردازند . چون شب موعود فرا رسید و شازده هرچه صبر کرد خبری از رفیقش نشد ، پس تلگرافی بدین مضمون برای او فرستاد :

پس چرا دیر آیی امشب ای امیر من که مُردم ز انتظارت ای فقیر
هفت و نیم است ای جوان پهلوان قدرِ وقتِ دوستانت را بدان
چیست دانی بدتر از مرگ ای نگار ؟ انتظار است انتظار است انتظار

دوست ایرج خان که گویی مشکلی برایش پیش آمده بود (یا اینکه آنشب میل نداشت به شب نشینی بپردازد) علت نیامدن خود را چنین توضیح داد :

بد بُود چشمِ انتظاری ای فقیر من هم اکنون بر همین دردم اسیر
من خبر دارم چه می آید به سر دردمند از حال تو دارد خبر
لیک اینها از فراموشی بُود هرچه هست از دستِ بی هوشی بُود
نه که بد قولی به یادم می رود به خدا ، جان تو ، یادم می رود
از قضا امشب بسی حالم بد است پیشِ چشمم حور مانند دَد است

دَد : وحشی ، حیوان درنده

راست خواهی دلم پُر بار شد دل گشادی مانع احضار شد

شازده که از روی عجله نامه را خوانده بود ابتدا متوجه نشد که رفیق شاعرش که چرندیاتی را برای او بافته است . پس جوابش را چنین خلاصه نوشت :

من که خوردم شام و رفتم توی جا گر نمی خواهی بیایی هم میا

اما بعد از مدتی متوجه شد که دوستش چه مهملاتی را به او خورانده و او را سر کار گذاشته است : از طرفی می گوید من هم مثل تو منتظر کسی هستم به خاطر همین دیر کرده ام . بعد می گوید که دچار فراموشی هستم و قرارمان را فراموش کرده ام . بعد می گوید حالم خیلی بد است و نمی توانم بیایم . سپس می گوید دلم سنگین است و دلگشاد شده ام . شازده هرچه اندیشه می کرد نمی توانست معانی این ابیات را به هم مربوط کند . از طرفی معنای دلگشادی را نیز هرچه جستجو می کرد نمی توانست پیدا کند و بفهمد ، پس به نظرش آمد که از خود رفیقش سوال کند :

هر چه در اشعار تو گشتم دقیق اصل مطلب را نفهمیدم رفیق
گاه می گویی که داری انتظار یعنی امشب انتظارِ من مدار
بعد می گویی فراموش شده جُرم این بد قولی از هوشت شده
پس کنون کامد ترا مطلب به یاد از چه نایی فورا ای نیکو نهاد
باز گویی حالت خیلی بد است حالت بد مانع آمد شد است
بعد می گویی دلت پر بار شد دل گشادی مانع این کار شد
دل گشادی را نفهمیدم درست هم دلِ پُر بار بُود لفظی سست
من دل پر بار کمتر دیده ام وز کسی این لفظ را نشنیده ام
ثقل اگر داری علاجش مسهلست مسهل این وقت شب هم مشکلست

ثقل : شکم دردی که از خوردن میوه های نارس حاصل می شود ، سخت شدن مدفوع در روده و اجابت نشدن آن

مسهل : دارویی که شکم به ثقل آمده را به کار می اندازد

معنی : اگر منظورت از دل گشادی این است که شکمت سفت شده است ! خب این وقت شب نمی توانم دواپی برای تو تهیه کنم

صرف مسهل ماند از بهر سحر پس چرا امشب نمی آیی دگر
 اما اگر امشب پیش من بیایی حتما سحر شده دارو را برایت تهیه می کنم
 دل گشادی ، کون گشادی گر بُود این صفت در کون تو کمتر بود
 اما اگر منظورت از دلگشادی ، همان کونگشادی است باید بگویم که من تا حالا از تو سابقه کون گشادی ندیده ام
 من بر آنم که در آن عاری ز مو جو نشاید کرد با چکش فرو
 چگونه می توان فرض کرد کون تو گشاده است وقتی که حتی نمی توان یک دانه جو را به زور چکش در آن فرو کرد !
 من چنان فهمیده ام از طرز آن که نخواهد رفت مو بر درز آن
 شکاف کون تو انقدر تنگ است که من بعید می دانم لای آن مویی رویده باشد
 با تو آوردن به جا امر لواط راندن فیل است در سمّ الخیاط
 سمّ الخیاط : روزن یا چشمه یا همان کون سوزن که از آن نخ رد می کنند
 و غرض اینست که لختی و عور وز ادب داری تو طفره از حضور
 عور : برهنگی به گونه ای که آلت نمایان شود
 من به قربان تو و آن عوریت عوریت بینم به است از دوریت
 من برای عوریت غش می کنم نعل ها پنهان در آتش می کنم
 غش : مدهوش شدن _ نعل در آتش کردن : کسی را بی آرام و بی قرار کردن ، به هیجان آوردن شخصی
 عور بنشین در کنارم ، عور عور عور نیکوتر ، تنِ همچون بلور
 آروزی من همین است ای دغل که تو را من عور گیرم در بغل
 دغل : دو دل بودن ، در حالت شک و تردید بودن
 معنی : ای کسی برای رسیدن به حضور من در شک و تردیدی ، من دوست دارم که تو را برهنه و لخت در آغوش بگیرم
 الغرض شعر تو ناز انگاشتم از تو دلخور گشته دل برداشتم
 اگر می خواهی ناز کنی بدان که من اهل ناز خریدن نیستم (شاعر در بیت های بعدی اشاره می کند که از ایام جوانی اش تا به امروز انقدر ناز خریده که دیگر انبار دلش پر از ناز شده و آماده است که هر کدام از این نازها را اگر دوستش می خواهد به او بفروشد)
 زین سبب گفتم تو را ای بی وفا گر نمی خواهی بیایی هم میا
 باز می گویم که گر لختی بیا من همانا لخت می خواهم تو را
 از برای لختیت جان می دهم آنچه دشوار است آسان می دهم
 و غرض نازست اهل آن نیم من ز ناز و نازیان مستغنیم
 مستغنیم : بی نیازم
 عمر من در عشق خوبان سر رسید موی من از ناز خوبان شد سفید
 من تمام عمر تا پیرار و پار ناز خوبان می خریدم بار بار
 پار : سال پیش _ پیرار : یک سال ، یک سال قبل از سال پیش ، دو سال پیش
 پُر ز بارِ ناز بود انبار من ناز چیدن روی هم بُد کار من
 حال هم در گوشه دهلیز دل بارها دارم از آن چون بارِ هِل
 روی هم آگنده اند آن نازها چون اُرُر در دکه ی رزّازها
 ارز : دانه برنج _ رزاز : برنج فروش
 نازهای رنگ رنگِ جور جور سرخ و پر طاووسی و سبز و بخور
 آنطور که از این مصرع انتظار می رود بایستی بخور نام یک رنگ باشد ولی در لغتنامه چیزی در این مورد پیدا نکردم فقط یک احتمال وجود دارد و آن اینکه شاید منظور شازده بخورتیکان باشد که در زبان ترکی به معنی تمشک است که در این صورت می تواند در این بیت کنایه از رنگ قرمز باشد

نازهای ناشی از عقل و جنون ناز آه و ناز اشک و ناز خون
 ناز آلوده به عطر اشتیاق ناز قاطی گشته با بوی فراق
 ناز قدری زبر و ناز پر لطیف ناز روی میز و ناز توی کیف
 ناز نارنگی و ناز زنجبیل ناز سوسن عنبر و ناز قصیل

زنجبیل: ریشه یک نوع گیاه که عطر تندى دارد _ سوسن عنبر: سوسن خوشبو
 قصیل: علف سبزی که برای خوراک چهارپایان بریده می شود

ناز باید چیدنش پایین در ناز باید هشتنش بالای سر
 هشتن: نهادن، گذاشتن چیزی روی چیزی دیگر

ناز کار خوب رویان وطن ناز بت رویان تفلیس و وین
 مختصر هرگونه ناز زبر و صاف دارم از لطفت به میزان کفاف
 گر تو هم کم ناز داری ای پسر هرچه لازم باشدت از من بخر
 می فروشم بر تو یک خروار ناز در ازای یک لبو یا یک پیاز
 از کدامین جنس می خواهی امیر تا بگویم دامن خود را بگیر
 تا بگویم خر بیار و بار کن مثل من در گوشه ی انبار کن
 مفت و ارزان از من بی دل بیر بعد بفروشش گران تر، باز خر
 ورنه نداری نقداً اندر کیسه پول بوسه هم از تو توان کردن قبول
 ناز بستان در مقابل بوسه ده در مقابل بوسه ی بی وسوسه ده
 مفت مفتت هم علی الله می دهم تا ز رنج حفظ آنها وارهم

علی الله: توکل بر خدا، دل به دریا زدن، در تداول عوام هرچه بادا باد

بعد از این تفصیل ای نازک بدن ناز می خواهی که بفروشی به من
 ناز کردن بر من از دیوانگیست صید من چون صید مرغ خانگیست
 من چه دارم کز تو پنهانش کنم جان تقاضا کن که قربانش کنم
 کیست از من در رهت درویش تر کیست قدرت داند از من بیشتر
 چون سگی در خان و مانی پیر شد پشم و پيله رفته و اکبیر شد

خان و مان: همان به معنی خانه است _ اکبیر: زشت

گرچه زو خدمت نیاید خانه را می دهندش باز نان و لانه را
 گر نباشد از وجودش منتفع باز نان از وی نگردد منقطع

منتفع: کسی که سود می برد _ منقطع: قطع شدن، گسستن، جدا شدن

او به راحت عمر خود را سر کند پاسبانی را سگ دیگر کند
 من هم اندر راه عشق گلرخان چون فراوان خوردم استخوان
 روزگاران حمل کردم نازشان پاسبان بودم به گنج رازشان
 حال دیگر جمله اعزازم کنند غالباً مَعْفُوً از نازم کنند

اعزاز کردن: احترام گذاشتن، کسی را عزیز دانستن _ معفو: معاف از چیزی، بخشوده شدن

طعمه من را بده ای نوش لب پاسبانی از سگ دیگر طلب
 با من از روی صمیمیت بجوش ناز را بر تازه عاشق ها فروش
 پیرم من ز خود سیرم مکن ای جوان زین بیشتر پیرم مکن!

در هجو اعتمادالتجار اصفهانی

ص ۱۵۶

شازده از تاجر ناشناخته ای درخواست مقداری آرد مرغوب می کند تا از اصفهان برایش بیاورد . تاجر مقداری پول از وی می گیرد که درخواست شازده را اجابت کند . اما پول گرفته می گذارد و در می رود . شازده که در پیش زن خود از اینکه این همه سبک عقلی کرده و به تاجری ناشناخته این همه زود اعتماد کرده ، بسیار شرمگین و شرمنده است ، دادخواهی خود را به مسئول مربوطه می برد ، اما بی خبر از اینکه : آنکه چوپانست خود ره بر گرگ بگشوده !

ای بی خرد ، اعتماد تجار دست از حرکات زشت بردار

تو تاجری ای عنم به ریشت بی خود مبر اعتماد خویشت

عن به ریش : کسی که ریش خود را آلوده به پلیدی کرده است

معنی : ای کسی که برای خودت ارزشی قائل نیستی و غرق گناه کردی خود را ، بی دلیل از اعتبار خودت کم نکن

ای صارم دولت شهنشاه هستی تو از این قضیه آگاه

صارم : کسی که در اموری که به او واگذار کرده اند از خود شایستگی و دلیری نشان می دهد

بودند شبی معاشران جمع با یک دو سه خو بروی چون شمع

آن سید خر در آمد از در گردید به بوستان سر خر

سر خر : مزاحم

از من پستند دو بیست تومان تا آرد فرستد از صفاهان

صفاهان : مخفف اصفهان

از من سبتند و ضعیفه را داد هم بنده و هم ضعیفه را گاد !

گفتگو با جوان فرنگی مآب

ص ۱۵۸

شازده با تمام پسران محل آشنا بود و هنگامی که در بازار قدم بر می داشت با تمام ایشان چه بالغ و نوبالغ سلام و احوال پرسی می کرد . از قضا در یکی از همین گشت و گذارها با پسری روبرو شد که همیشه او را با محاسن و ریش و سبیل پرپشت می دید ، ولی امروز مشاهده می کرد که پسرک تمام پشم و پیلی های خود را زده و برق و بوقی به صورتش داده است . پس کنجکاو شد نزد پسرک رفت و علت را پرسید :

گفتم به جوانکی مُفرتنگ کای در خم و چم بسان خرچنگ

برگو ز سبیل خود چه دیدی کاین سان دُم و گوش او بریدی ؟

پسرک بخت برگشته هم به یاد خاطره نه چندان دلخوش دیشبش افتاد که چگونه با آن محاسن مردانه اش در لابلای پا و کفل معشوقه ای گشت و گذار می کرده که ناگهان باد ناچیزی از اعماق روده های آن عزیز به حرکت در آمده و البته با کمی اکراه و شرمندگی از محل محترمه خروج کرده و در میانه های محاسن پسر بیچاره پخش شده است :

گفتا که سبیل بنده روزی دزدیده ز کون غیر ، گوزی

چون دزدی او به چشم دیدم زان رو دُم و گوش او بردیم !

در هجو نصرت الدوله

ص ۱۶۳

شازده ایرج خان در یک معامله تجارتي شکست سختی خورد و برای جبران خسارت اموالش محتاج پول شد . به هر دوست و آشنا و رفیقی که سر زد نتوانست آن میزان پولی را که فعلا به آن احتیاج داشت را جمع آوری کند لذا ناچار شد دست به دامن شاهزاده نصرت الدوله بشود تا بلکه زودتر آن هزینه های تحمیلی را برآورده کند . پس نامه مفصل فدایت شومی برای شاهزاده نوشت و در آن ضمن بیان درخواست خود ، تقاضا نمود که در میهمانی آخر هفته شاهزاده شرکت کند تا ضمن دست بوسی و عرض ارادت ، از لطف و کرم ایشان هم برخوردار گردد.

اما شاهزاده نصرت الدوله باهوش تر از این حرف ها بود و می دانست پولی را که به آدم ورشکسته بدهند دیگر نمی توان به این زودی ها باز پیش گرفت ، لذا در جواب ایرج خان نوشت :

نامه شما را دریافت کردم . متاسفانه این ضیافت یک ضیافت خانوادگی است . ان شالله در هفته های بعد ، از شرمندگی شما در بیاییم

(یعنی به این زودی ها نمی توانم به تو کمک مالی کنم ، الکی هم اینجا نیا و التماس نکن)
ایرج خان که از زبان طعنه آمیز شاهزاده سخت آزرده شده بود به فکر پاسخ دندان شکنی افتاد .
فردای ضیافت نامه ای از ایرج میرزا به شاهزاده نصرت الدوله رسید :

شاهزاده ، ضیافتی کردی که آفت آورد مرضیای تو را

ای شاهزاده ، هنگامی که محصولات تو آفت زد و داشت از بین می رفت ، مهمانی دادی تا بتوانی این محصولات از بین رفته را به خورد مهمانانت بدهی

کارهایت معرفی کردند سستی عقل و ضعف رای تو را

رای : فکر ، اندیشه

به همه کفش دادی و ملکی زان که کوچک بُدند پای تو را

به همه زمین بخشیدی تا مثلا بگویند آدم خیرخواهی هستی ، اما زمین هایت مثل کفش آنقدر کوچک بودند که حتی اندازه پای تو هم نمی شدند

هیچ بر من ندادی و گفתי روم و سر کنم هجای تو را

هجا : بد گویی کردن _ به من ولی چیزی ندادی و گفתי بروم هر غلطی که دلم می خواهد بکنم

چشم ! اگر روزگار بگذارد در کف تو نهم سزای تو را

باشد ، اشکالی ندارد ، بالاخره جواب در خور شایسته ای به تو خواهم داد

لیک حالا جز این نخواهم گفت که برده مرده شو سرای تو را

ولی فعلا چیزی نمی توانم بگویم جز این که مرده شور همه چیزت را ببرد

نه سرای تو را به تنهایی هم عطای تو هم لقای تو را

نه فقط خانه تو را مرده شور ببرد بلکه هم آن چیزی که می خواستی به من ببخشی و هم آن ملاقاتی که می خواستی بامن داشته باشی را هم ببرد

خوب شد بر منت عطا نرسید بنده گاییدم آن عطای تو را

خوب شد که بخشش و لطف و کرم تو نصیب من نشد ، من این خیرخواهی تو را گاییدم

همسفر من

زمانی که شازده در بستر بیماری بود ، نامه ای از یکی از دوستانش دریافت کرد مبنی بر این که شازده شعری را برای ایشان بفرستد تا ایشان هم آن شعر را با اشعاری دیگر از دیگران در مجله ای چاپ کند و به دست مردمان شعرخوان برساند تا بلکه هم یادی از این بزرگان بشود و هم ادبیات فاخر این زمانه در جایی ثبت شده باشد

شازده از اینکه آن دوست ، نه تنها از او احوال پرسی نکرده بلکه معروفیت ادبی و شعری او را همردیف اشعار دیگران قرار داده بسیار ناراحت و عصبانی شد . لذا در جواب نامه ی دوستش آقای مجد ، شعری بدین مضمون ارسال داشت

ای همسفر عزیز من ، مجد
مجد : منظور آقای مجدالعلی بوستان است که از شازده تقاضای شعری می کند تا در نشریه خود چاپ کند

خواهی تو اگر نویسی این جنگ
بنویس ، چه جای شعر بنده است
جنگ : دفتری که در آن اشعار پراکنده ای از چند شاعر گرد آمده باشد

این پند که می دهم فرا گیر
هرچند که اندکی گزنده است
در شعر مپیچ و در فن او
کاین کار ز کارهای گنده است
رو هوچی و روزنامه چی شود
این است که فایده دهنده است

هوچی : کسی که در ظاهر به نفع مردم عمل می کند و در باطن به سود خود می اندیشد
طعنه شازده به دوستش است که می گوید تو از اینکار به فکر سود خود هستی نه اینکه واقعا نگران وضعیت ادب و فرهنگ و هنر این جامعه باشی

امروز به هر کجا ادیبی است
در گوشه عزلتی خزنده است
اشغال نصیب هرچه کونی است
احرار نصیب هرچه جنده است

هر سمت دولتی یا کشوری سرانجام به دست یک کونی می افتد ؛ و هر آزاده و آزاد اندیش در نهایت در بغل زن جنده ای خواهد افتاد

این سگ مرضی بود که آخر
از گرسنگی تو را کُشنده است
این است طناب احتیاجی
کت بر در هر خسی کُشنده است

رو تجربه ای ز حال من گیر
کاین تجربه مر ترا بسنده است
بینی تو که شعر بنده امروز
بر طبع جهانیان پسند است

هر طالب شعر و صاحب ذوق
هر شعر که بشنوند نیکو
چون مختصر و سلیس و خوب است
یا صاف و صریح و پوست کنده است

از فرط محبتی که دارند
گویند که شعر ، شعر رنده است
رنده است در واقع اینگونه باید خوانده شود : رند است . و رند یعنی آدم زیرک که کنایه از خود شازده است

با این همه هیچ کس نپرسد
کاین مردکه مُرده یا که زنده است
مردکه : مرتیکه ، مرد کوچک ، دشنامی است مردان را

دزدان خروس ، دیگرانند
پرهاش برون ز جیب بنده است

کنایه از اینکه : آنجا که جایزه های نقدی و پولی انجمن های ادبی مطرح است کسی از ما یادی نمی آورد که بلکه ما هم این جایزه های نقدی را دریافت کنیم . ولی آنجا که صحبت از تعارفات و اغراقات تخیلی و هندوانه های ادبی در میان است همیشه اسم ما اولین نفر برده می شود

کوه نور

ص ۱۷۰

این داستان مدرک تاریخی ندارد و صرفاً یک نوشته ی محض است

در یکی از شبهای دل انگیز مهتابی ، شازده پسر خوش سیمایی را برای امر خیر به خانه خود می آورد . گویا پسرک تازه کار بوده و باسن گنده ای هم داشته و ابا می کرده از اینکه یک دفعه آن را نمایان کند و ایرج خان توی ذوقش بخورد . شازده از این فکر آگاه می شود ؛ پس هنگامی که دستش به شلوار پسرک بند می شود تا آنرا پایین بشکند آهسته این شعر را زمزمه می کند تا بلکه ترس پسرک بریزد :

ای عزیز من ای برادر من ، من تمام دنیا را گشته ام . ولی تا به حال نتوانسته بودم کونی همانند کون تو پیدا کنم :

دیده ام من رُبُع مسکون را ، برادر جان من ! در تمام ربع مسکون اینچنین کون ، هیچ نیست

ربع مسکون : یک چهارم زمین که سر از آب بیرون آورده و قابل زندگی بشر است ، کنایه از تمام جهان کون تو مانند کوهی است که از پشت آن خورشید سر در می آورد . چنین کوهی با چنین بلندی هایی مشخص است که در پشت آن هم باید دریای زیبایی باشد (و من چنین منظره ای را در هیچ کجای جهان ندیده ام !) :

کوه نور است آن کفل ، در پُشت آن ، دریای نور کوه و دریایی چنین در ربع مسکون ، هیچ نیست !

کفل : لای کون ، شکاف کون ، بین دو باسن _ دریای نور : اشاره دارد به آب کمر

این تنها شعر شازده است که در آن علاوه بر باسن پسر به آب کمر او هم اظهار علاقه می کند تازه آن هم به صورت غیر مستقیم . شاید همه این ها به این دلیل باشد که پسرک تازه کار بوده و از خیلی مسائل بی خبر . و شازده هم می خواسته حسابی حریصش کند

و آن درد خانمانسوز

ص ۱۷۵

این نوشته هیچ مدرک تاریخی ندارد و صرفاً یک داستان محض است ، فقط شعر از زبان ایرج خان گفته شده است

روزی ایرج خان وارد حجره یکی از دوستان خود شد اما هرچه صبر کرد خبری از صاحب مغازه نشد . وقتی می خواست آنجا را ترک کند ناگهان متوجه شد که از قسمت پشتی حجره که گمان می رفت انبار کوچکی باشد صدای آه و ناله ی سوزناکی می آید . ایرج خان که کنجکاو شده بود بداند علت این نالیدن ها چیست خود را به عقب مغازه رساند و پرده اتاقی که منبع صدا از آن بود را کنار زد . ناگهان دید که دوست جوانش در حالی که جامه زیرین خود را از پا در آورده ، روی زمین دراز کشیده و با بادبزی کیر و خایه خود را باد می زند و هر از گاهی چهره خود را کیس می کند و ناله های جانگدازی را از اعماق دل خود بیرون می دهد

در حالی که ایرج خان نزدیک تر می آمد تا بهتر ببیند مشکل این بنده خدا چیست ، دوستش به او رو کرد و با لحن دردناکی گفت : آخ شازده به دادم برس که خایگانم از دست برفت .

شازده که دیگر فهمیده بود این سوزش و درد از کجا آب می خورد با پوزخندی به دوستش گفت : دیگر نگران نباش که دواي آن پیش منست . بعد از جیب بغلش قوطی کوچکی را بیرون آورد درب قوطی را برداشت و از پماد داخل آن مقداری روی آلت دوست خود مالید

(به دست گرفتن خایه های دیگران یکی از علایق ایرج خان بوده است چرا که در شعری از این که نمی تواند با کسی جماع کند و تخم او را در دست بگیرد شاکمی می شود : مطایبه : ص ۱۹۳ :

دستم نشود به تخم کس بند تا باد تو کرده دست گیرم

گویا گرفتن و کشیدن خایه های شخص مفعول در هنگام جماع کردن با او از رسومات آمیزشی آن زمان هم بوده : مزاح با مقبل دیوان : ص ۱۹۵ :

خایه اش دانی از چه پاره شده بس زدستند زیر او زندان)

الغرض .. در حین مالیدن پماد ، ایرج خان قطعه شعر زیر را هم فی البداهه زمزمه می کند تا شاید درد ناشی از مالیدن دارو را برای دوست خود قابل تحملتر بکند .

فردا که این زجر کشیده بی نوا کمی از درد خایه هایش کاسته شد ، دستور داد تا شعر ایرج خان را با آب طلا بنویسند و در قابی بگذارند و بر سر در حجره آویزان کنند تا یادش بماند :

هرکس که نمود جنده بازی دایم به ذکر علیل باشد

سوزاک نمایش بلا شک گر دختر جبریل باشد

معنی : اگر حتی دختری که همخوابه تو شده دختر جبریل باشد (دختر پاک و تمیزی باشد) اگر بخواهی جنده بازی کنی (زیاده از حد با او جماع کنی) باز به سوزاک دچار می شوی

تصویر زن

ص ۱۷۷

بر سر در کاروانسرای
تصویر زنی به گچ کشیدند

داستان مطرح شده در این قطعه گویا حقیقت داشته و یک چنین حادثه ای در کاروانسرای در مشهد به نام کاروانسرای معاون
الصنایع یا سرای ملائکه که در بازار بزرگ مشهد قرار داشته و کاروانسرای بزرگ و معروفی نیز بوده اتفاق افتاده است

اربابِ عمایم این خبر را
از مخبر صادقی شنیدند

اربابِ عمایم : آخوندها

گفتند که واشریعتا، خلق
روی زنی بی حجاب دیدند

واشریعتا : ای داد بر پیروان اسلام

آسیمه سر از درون مسجد
تا سر در آن سرا دویدند

ایمان و امان به سرعت برق
می رفت که مومنین رسیدند

این آب آورد آن یکی خاک
یک پیچه ز گل بر او بُردند

پیچه : نقاب ، روبندی که زنان بر صورت می گذارند تا مانع دید نامحرمان گردد

ناموس به باد رفته ای را
با یک دو سه مشتِ گل خریدند

چون شرع نبی از این خطر جست
رفتند و به خانه آمدند

غفلت شده بود و خلق وحشی
چون شیر درنده می جهیدند

بی پیچه زن گشاده رو را
پاچین عفاف می دریدند

پاچین : دامن زنانه

لبهای قشنگِ خوشگلش را
مانند نبات می مکیدند

بالجمله تمام مردم شهر
در بحر گناه می تپیدند

درهای بهشت بسته می شد
مردم همه می جهنمیدند

می گشت قیامت آشکارا
یکباره به صور می دمیدند

صور : شیپوری که آخوند جماعت عقیده به آن دارد با دمیدن بر آن توسط افلاکیان ، قیامت آغاز خواهد شد !

طیر از وکرات و وحش از جحر
انجم ز سپهر می رمیدند

طیر : پرند _ وکرات : آشیانه مرغ _ وحش : درندگان و خزندگان وحشی _ جحر : سوراخ مار و امثالهم

اینست که پیش خالق و خلق
طلاب علوم رو سپیدند

با این علما هنوز مردم
از رونق ملک نا امیدند

درآمد :

اگر در گذشته تصویر زن را با سنگ و گچ و کلوخ بر در و دیوار می کشیدند ، اکنون تصویر همان زن را هزاران بار طبیعی تر و جذاب تر و رنگی بر جلد انواع فیلم ها و مجلات و روزنامه ها و پرده های سینما می توان دید . اگر در آن زمان ارباب عمایم با آب و خاک و گل ، اندام برهنه ی تصویر زن را می پوشاندند که مبادا با دیده شدن آن توسط یک مرد نامحرم ناگهان بیضه ی اسلام به خطر بیفتد ، اکنون اعقاب و نوادگان همان اربابان ، اندام نیمه برهنه زن تصویر شده در مجلات و جلد فیلم ها و غیره را با مداد و خودکار و ماژیک سیاه رنگ می کنند یا با ترفندهای کامپیوتری روسری و چادر بر آنها میگذارند و یا حتی بر انگشتانشان اگر در تصویر مشخص باشد حلقه می نشانند، به این معنی که مثلا این تصویری که شما می بینید عکس یک دختر باکره نیست و تصویر یک زن شوهردار است !

شعر ایرج این نکته را به ما یادآوری می کند که در هر زمان ، تجر و تعصب دینی در مسائل اجتماعی همیشه یک نوع عقب ماندگی فکری را به همراه خواهد داشت . فقط آن چیزی که باعث می شود ما کمتر به تشابهات این جریانات پی ببریم ، گذر زمان و تغییر کردن محیط اطراف ماست

قطعه

ص ۱۸۳

یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما
 جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش
 همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی
 در دم در این یکی بر چپ رود آن یک به راست
 بر زبان آرند بسم الله بسم الله را
 این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
 این یکی چون می نشیند دیگری ور می جهد
 فرضا اندر مجلسی گر ده نفر بنشسته اند
 گوئی اندر صحنه مجلس فخر بنشانده اند
 نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده اند
 از برای رنجبر رم مطلقا معمول نیست
 گر وزیری از در آید رم مفصل می شود
 هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد احتراز
 معنی : انسان تنها موجودی است که از همجنسان خود بیم دارد وگرنه هیچ حیوانی از هم جنس خود فرار نمی کند
 همچو آن اسبی که بر من داده میر کامگار
 رجوع شود به قطعه اسب نامه در همین مجموعه
 رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است

گاه بیرون رفتن از مجلس ز در ، رم می کنند
 چون به پیش در رسند از همدگر ، رم می کنند
 گه ز پیش رو گهگی از پشت سر ، رم می کنند
 از دو جانب دوخته بر در نظر ، رم می کنند
 گوئیا جن دیده یا از جانور ، رم می کنند
 در نشستن نیز یک نوع دگر ، رم می کنند
 تا دو نوبت گاه کم گاه بیشتر ، رم می کنند
 چون یکی وارد شود هر ده نفر ، رم می کنند
 چون یکی پا می نهد روی فخر ، رم می کنند
 بیشتر از صاحبان سیم و زر ، رم می کنند
 تا توانند از برای گنجور ، رم می کنند
 دیگر آن جا اهل مجلس معتبر ، رم می کنند
 این بشرها از هیولای بشر ، رم می کنند
 بی خبر رم میکنند و با خبر ، رم می کنند
 مردم این مملکت هم مثل خر ، رم می کنند

جهاد اکبر !

ص ۱۸۷

این داستان مدرک تاریخی دارد و گویا اتفاق افتاده است

ایرج خان با دوستان و همکاران خود دوره های شب نشینی بسیاری داشت که هر هفته در خانه یکی از آنها برگزار میشد . در یکی از این مهمانی ها که در خانه سردار جنگ بختیاری انجام می شد _ که اتفاقا ملک الشعراء بهار هم در این مهمانی حضور داشت _ یکی از دوستان شازده به اسم میرزا علی آقای اصفهانی که معروف به جهاد اکبر بود و در نوشته های خود به این عنوان تخلص می فرمود ، شازده و گروهی دیگر از دوستان را برای ناهار روز جمعه بعد به صرف چلوکباب به خانه اش دعوت کرد . شازده هم که آدم ساده انگاری بود هفته بعد ، روز جمعه به در خانه اکبر آقا طبق وعده ای که داده بود می رود اما نه میزبانی را در کار می بیند و نه چلو کبابی را . هفته بعد در یکی دیگر از همان همنشینی ها شازده آقا جهاد را مورد نکوهش قرار می دهد که آقا کار شما درست نبوده که من را سر کار بگذارید و فلان و فلان . آقا جهاد هم که گویا طبع شوخی داشته و در عین حال آدم فحاشی بوده به شازده رو می کند و می گوید فلانم تو فلانت _ و از اینجور حرف ها _ که باعث خنده جمیع حاضران می شود . شازده از این بابت حسابی دلخور می شود و قصد انتقام می گیرد

هفته بعدش این قطعه را می سراید و در بین دوستان و حتی خود اکبر آقا پخش می کند :

شب در بساط احرار ، از التفات سردار کنیاک بود بسیار ، تریاک بود بی مر

احرار : آزادگان ، دوستان یک دل و یک رنگ _ التفات : توجه زیاد داشتن

معنی : در شبی با دوستان در خانه سردار بختیاری جمع بودیم . از آنجایی که سردار توجه خاصی به مهمانان داشت تریاک و مشروبات مفصلی را تهیه کرده بود _ کنیاک : واژه ای فرانسوی به معنی نوعی مشروب الکلی گران بها

هر کس به نشوه یی تاخت ، با نشوه کار خود ساخت من هم زدم به وافور ، از حد خود فزون تر

نشوه : می خورگی ، شراب حاضر برای نوشیدن ، تریاک آماده _ وافور : وسیله ای برای تریاک کشیدن

تریاک مفت دیدم ، هی بستم و کشیدم غافل که صبح آن شب آید مرا چه بر سر

گشت از وفور وافور ، ییس مزاج موفور چونان که صبح ماندم در مستراح مضطر

وفور وافور : زیاد تریاک کشیدن _ ییس : خشک شدن معده و عمل نکردن به موقع روده

مزاج : احوال جسمی انسان _ موفور : افزون ، زیاده از حد _ مضطر : بی چاره و بی علاج

تریاکیان الدنگ ، سازند سنده را سنگ چون قافیه شود تنگ ، وسعت فتد به مدبر

الدنگ : به معنی کم عقل که البته بیشتر به مردان بلند قد اطلاق می شود

سنده : مدفوع آدمی هنگامی که سطر و بزرگ و سخت و دراز باشد _ مدبر : مقعد

یک ربع مات بودم زان پس به جد فزودم تا جای تو نمودم ، خالی من ای برادر

تا سیل خون نیامد سنده برون نیامد چیزی ز کون نیامد جز پشگل مُحجّر

مُحجّر : سخت شده مثل سنگ

الحق که ریدن ما تریاکیان بدبخت باشد جهاد با نفس ، یعنی جهاد اکبر

معنی : با هزاران زوری که من می زرم اگر برینم ، تازه آدمی مثل جهاد اکبر بیرون می آید

مزاح با یکی از دوستان

ص ۱۹۰

این نوشته هیچ مدرک تاریخی ندارد و صرفاً یک داستان محض است ، فقط شعر از زبان ایرج خان گفته شده است

شازده نامه ای می نویسد به یکی از رفیقان قدیمی خویش که کجایی و مدتی از تو خبری ندارم و اگر می توانی شبی به خانه من بیا تا دیداری تازه و مجلسی باب کنیم

فردا شب جوابی از همان دوست به دست شازده می رسد که :

ایرج عزیز مرا از این مهمانی معذور دار که درد بواسیرم چنان امان بریده که نه طاقت نشستی با تو دارم و نه راحت آه شنیدنی از تو (یعنی آنقدر از بواسیر درد می کشم که دیگر میلی ندارم به سراغ تو بیایم و کیرم را در تو بنشانم و صدای ناله هایت را بشنوم)

شازده در برابر این نامه ی دو پهلو جواب دندان شکنی می دهد :

ای گرامی تر از جان ، چقدر تو را گفتم که از هر کسی طلب کیر نکن تا با تو لواط کنند . خرما به آن کوچکی و آن شیرینی قلیش ، اگر زیاده از حد مصرف گردد باعث درد گلو می شود ، آن وقت چه توقعی داری که کیر به آن بزرگی و آن شیرینی کثیرش هیچ تاثیری نداشته باشد؟! (اشاره به این که چرا در لواط اینقدر زیاده روی کردی که حالا که به ما رسیده ای در بستر تپیده ای)

چند تو را گفتم ای کمال مخور کیر تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر

بواسیر : گوشت پاره ای که اطراف مخرج پیدا می شود و در هنگام دفع مدفوع موجب خون ریزی می گردد _ اگرچه بواسیر مشهور است به یک بیماری مقعدی اما گویا در طب قدیم به مرض های دیگری هم اطلاق می شده است از جمله بواسیر گوش و بواسیر لب . در این شعر نیز بواسیر را با توجه به قرینه های موجود مثل فعل خوردن ، انجیر ، خرما ، درد گلو و خناق ، باید نوعی بیماری لب یا گلو دانست که از زیادی خوردن کیر روی لب شخص کیرخواره ایجاد می شود _ البته نه از خوردن زیادی بلکه از عفونتی که در خود کیر است یا در آب آن _ در این صورت این تنها شعر ایرج خان است که به عمل ساک زدن اشاره دارد وگرنه در تمامی شعرهای اروتیک شازده ، فقط حرف از کردن کون و کُس است و هیچ اشاره ای به خوردن کیر و کیرخوارگی نیست _ آنگونه که در عصر حاضر رواج دارد _

چون به جوانی تو پند من نشنیدی رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر

کیر بواسیر آورد ، همه دانند درد گلو زاید از زیادی انجیر

خرما افزون خوری ، خناق بگیری کیر ندارد به قدر خرما تاثیر!؟

خناق : درد گلو ؛ بیماری که مانع رسیدن نفس به شش می گردد ، کنایه از تمام کیر را در دهان جا دادن

مطایبه

ص ۱۹۳

شاهزاده هر بار که ورم بیضه اش عود می کرد باید چند هفته ای را صبر می نمود تا کمی از درد بیضه هایش تخفیف یابد . اما این بار صحبت چند هفته نبود بلکه سه چار ماهی می شد که تخم شازده همچنان باد کرده مانده بود و هرچه هم که دارو به آن می زد افاقه نمی کرد .
درد بیضه از یک طرف و دوری نمودن از گُس و کون هم از طرف دیگر ، شازده خان را حسابی کلافه کرده بود . ایرج خان چاره ای نداشت جز این که تکلیف تخمش را معلوم کند :

بنموده ای از جماع سیرم	ای خایه به دست تو اسیرم
تا باد تو کرده دست گیرم	دستم نشود به تخم کس بند
از حسرت کون و گُس بمیرم	چندان نشوی تو خوب تا من
کوچک بشوید ، بنده پیرم	تا حضرت مستطاب عالی
خوب ار نشدی مشو ، به کیرم	زین پس ز جماع رخ نتابم

به کیرم : دشنامی است برای ابراز تنفر یا بیان علاقه نداشتن یا بیهوده پنداشتن وقوع یک عملی
معنی : ای خایه من ، اگر می خواهی خوب بشوی بشو اگر هم نمی خواهی بشوی خب نشو ، به کیرم . اصلا مهم نیست ، من ولی دیگر از همبستر شدن دوری نمی کنم !

مزاح با مقبل دیوان

ص ۱۹۵

شازده دوستان و رفیقان بسیاری داشت که با همه ی آنها به حد خودشان رفتار می نمود . یکی از اینان مقبل السلطنه بود که پدر و رئیس یکی از خاندان های معروف مشهد بود که در سازمان اوقاف هم سمتی داشت . از قضا بر کفل این آقا گویی زخم بزرگی بوده است که هرگاه علت آن را پرسش می کردند می گفته که در هنگام کودکی اش زمانی که از شهر رشت به سمت زنجان در حال حرکت بوده ناگهان گرگی به پشتش حمله می کند و تکه ای از گوشتش را می کند و این زخم هم یادگار آن دوران است

روزگار می گذرد ، روابط شازده و مقبل السلطنه تیره و تار می شود . شازده که عادت داشت دشمنان و دوستان نا اهل خود را با زبان تندش نیش بزند ، از وجود این زخم بر کون مقبل السلطنه استفاده می کند و هجونامه ای چنین می سراید :

قُبُلُ الدوله مُقْبَلِ دیوان آن که نبود مثل او شیطان

قُبُلُ : مرد درشت اندام _ مُقْبَل : کسی که در عین والا بودن مقامش جان به فرمان ارباب خویش است

قد او نیست جز چهار وجب نصفِ او گشته در زمین پنهان

اشاره به این ضرب المثل که یارو نصفش در زمین است ، یعنی خیلی زیرک تر و موذی تر از این حرف هاست

هیچ سروی نیست به قامتش نرسد در زمانه به هیچ سروستان

نبود همچو قد او سروی نه به تهران و نه به توپسرکان

در طفولیت ، او گذر می کرد یک شب از راه رشت زی زنجان

زی : به سوی

این شنیدم که بچه گرگی کون او را درید با دندان

لیک گویند زخمِ کیر است این زده او بچه گرگ را بُهتان

بُهتان : دروغ گفتن ، دروغ نسبت دادن کاری به کسی

این که می گویند زخم کون این آقا جای دندان های گرگ است کاملا اشتباه است ، بلکه قضیه چیز دیگری بوده (از نظر شازده کون این آقا در هنگام دادن اینگونه شده است)

رفته تا در اداره اوقاف کرده او کون خویش وقف جهان

ای بسا خورده وقف مردم را حال از کونِ خود دهد تاوان

در میان تمام ماکولات میل دارد بسی به بادنجان

ماکولات : خوردنی ها _ بادنجان در این بیت منظور وسیله ای است برای خودارضایی شخص کونی یا همان کیر مصنوعی

بیند ار عکس کیر در دریا دل به دریا زند بدون گمان

خایه اش دانی از چه پاره شده بس زَدستند زیر او رندان

از بس که مردان و پسران در هنگام کردن او ، خایه هایش را گرفته و کشیده اند ، دیگر بیضه هایش پاره شده است

حیله

ص ۱۹۶

و اما ماجرای یک شب به یاد ماندنی از زبان خود ایرج خان :

دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
 ماحضَر : غذای ساده و آماده . مثل نان و پنیر و سبزی
 در محضَر من ساخته بر ماحضَر از من
 همراه یکیشان پسری بود که گفتی
 چشمانش طلب می کند ارث پدر از من
 از در نرسیده به همان نَظَره ی اول
 دین و دل و دانش بُرُود آن پسر از من
 گفتم که خدایا ز من این قوم چه خواهند
 ثابت طلبی دارند اینان مگر از من
 ناخوانده و خوانده چو بلا بر سرم آیند
 دارند تمنا همه بی حد و مر از من
 بی حد و مر : بی اندازه و بی حساب
 نرد آمد و مشغول شدند آن دو ولی من
 در حیله که خوشدل شود این یکنفر از من
 نرد : همان تخته نرد که بازی است دو نفره
 گفتم تو هم ای مغ بچه ، بی مشغله منشین
 معنی : تو هم به طرف من بیا و مطمئن باش خسته نخواهی شد
 پیش آی و بزَن با من دلباخته پاسور
 ضایع چه کنی وقتِ خوشی بی ثمر از من
 گفتا که سرِ سور زدن کار جفنگیست
 جفنگ : بیهوده
 پیش آی و ورق ده که کلاه از تو سر از من
 گفتم سر هرچ آنکه تو گویی و تو خواهی
 هرچ : مخفف هر چیزی _ هرچ آنکه : هر آن چیزی که
 گر من ببرم از تو دو جوراب ستانم
 زیبا پسر این شرط چو بشنید پسندید
 خدا می داند که در آن زمان که ایرج خان مشغول دل و قلوبه گرفتن بوده چه بلوایی در کمرش بوده است
 زبیرا که همه سود از او بُد ، ضرر از من
 شد چار ورق از وی و چار دگر از من
 خادم شد و یک دسته ورق داد و کشیدیم
 خادم شد : خادم آمد .
 پشت سر هر یک ورقی یک عرقش داد
 پیمود بدان سان که زمانی نشده بیش
 پیمودن : نوشیدن پی در پی پیاله شراب
 او جر زد و من جر زدم آنقدر که آخر
 جور و جر : منظور همان کلک بازی و زرتنگ بازی در آوردن در پاسور است
 خوردند همه جز من و جز من همه خفتند
 پاسی چو ز شب رفت ز جا جستم و دیدم
 پیاله دادن های خادم کار خود را کرده بود !
 خوابند حریفان همگی بی خبر از من
 آهسته به سر پنجه شدم زیر لحافش
 افتاده از این حال نفس در شَمَر از من
 معنی : از شهوت انجام این کار نفس هایم به شماره افتاده بود
 کونی که نهان بود چو قرص قمر از من
 وا کردم از او تکمه شلوار و عیان شد
 آری که فراوان زده سر این هنر از من
 تر کردمش آن موضع مخصوص بخوبی

هشتم سر گرم ذکرم بر در نرمش
هشتن : نهادن چیزی روی چیز دیگر _ ذکر : کیر

از دو بیت بالا چنین بر می آید که نرم کردن سوراخ مفعول و کیر شخص فاعل با تف دهن خویش از مقدمات جماع محسوب می شده و این کار اینقدر انجام میشده تا در همان مرتبه اول دو سوم کیر در مقعد طرف فرو برود در صورتی که امروزه با بهترین مواد لیز کننده این عمل صورت می گیرد . پس بی خود نیست که شازده تف مالی کردن کون طرف را که در واقع کار همین کرمهای لیز کننده امروز را انجام می دهد ، یک نوع هنر می داند

دیدم که بر افتاد نفیرش ز تکاپو
گویی که رسیدست دلش را خبر از من

امان از حیلہ ی این خادم : درش را تر کرده اند و دو سوم کیر هم در آن برده اند تازه به تکاپو افتاده که انگار خبری شده است . اینجاست که باید به خادم خان گفت دمت گرم و سرت خوش باد

وقت است که در غلنت و باطل شودم کار
کاری که نخواهد شد حاصل دگر از من

چسبیدمش آنگونه که هرگز نتوانست
کردنش تبر دار جدا با تبر از من

معنی : آنقدر او را محکم زیر خود گرفتم که حتی با تبر هم نمی توانستند ما را از هم جدا کنند . اما این محکم گرفتن و فشار آوردن همانا کیر را تا دسته فرو دادن همانا

تا خایه فرو بردم و گفت آخ که مُردم
گیری که تا دسته فرو برود خب معلوم است که تا نزدیکی های دل هم خواهد رسید

چون صغوه افتاده به سر پنجه ی شاهین
درمانده به زیر اندر بی بال و پر از من

صغوه : مرغی برابر گنجشک که سینه سرخی دارد

گفت این چه بساطست ولم کن پدرم سوخت
برخیز و برو پرده عصمت مدر از من

من اهل چنین کار نبودم که تو کردی
خود را بکشم گر نکشی زودتر از من

فعل اول کشتن است و فعل دوم کشیدن . معنی : اگر بخواهی تا آخر کار ادامه بدهی و زودتر کیرت را از من بیرون نکشی من بعد از این کار خود را خواهم کشت

در خواب نمی دید کسی تر کندم در
غیر از تو که تر کردی در خواب ، در از من

با همچو منی همچو فنی ؟ گفتمش آرام
حق داری اگر پاره نمایی جگر از من

یک لحظه مکن داد که رسوا نکنیمان
بشنو که چه شد تا که زد این کار سر از من

شیطان لعین وسوسه ام کرد و الا
کس هیچ ندیدست خطا این قدر از من

رندی شازده را ببیند که چگونه بچه خر می کند . از آن طرف می گوید آنقدر کون برای گاییدن خیس کرده ام که دیگر این کار هنر من شده است ! از این طرف می گوید تا حالا این همه خطا نکرده بودم من

تا رفت بگوید چه ، دهانش بگرفتم
گفتم صنما محض خدا در گذر از من

قربان تو ای درد و بلای تو به جانم
عفوم کن و آزرده مشو این سفر از من

معنی : حالا که تا این جای راه آمده ایم و تا خایه هم فرو کردم ، بیا و از من بگذر و دلگیر مشو (عجب روزگاریست)

گر بار دگر همچو خالافی به تو کردم
برخیز و بزَن مَشَت و بسوزان پدر از من

کاریست گذشتست و سبوییست شکستست
بیخود مبر این آب رخ مختصر از من

حالاست که یاران دگر سر بدر آرند
ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من

همان قضیه برتر بودن فاعل : من که دارم می کنم ، اگر هم یاران بفهمند چیزی نه تنها از من کم نخواهد شد بلکه به مردانگی ام هم اضافه خواهد شد . اما تو که داری کون می دهی شرمنده خواهی گشت

مستیم و خرابیم و کسی شاهد ما نیست
بگذار بجنید کفل از تو کمر از من

یک لحظه تو این جوش مزین حوصله پیش آر
هم دفع شر از خود کن و هم دفع شر از من

دانی که تو گر بیش کنی همهمه و قال
بد نام کنی خود را ، قطع نظر از من

خودخواهی و خودسری فاعل ؛ خودسوزی و خودتوسری مفعول

وامانده از این حال به بوک و مگر از من

گفتم بخدا نیست خوش اخلاق تر از من

گفتم تو نرو تا نستانی سحر از من

پسرک بیچاره که حالا کار را تمام شده می بیند به فکرش می افتد که حداقل پول کون دادن خود را بگیرد تا در این معامله کمتر باخته باشد اما نمی داند که ایرج خان کس بازتر از این حرفه‌هاست

چون صبح شود هر چه بخواهی ببر از من

در بستر من دید که نبود اثر از من

او داد جوابش که ندارد خبر از من

دیدم که چه تر کرد در ، این بدگهر از من

زیبا پسر از خشمم در اندیشه فرو رفت

بوک و مگر : شایدها و مگرها

گفتا بخدا نیست بد اخلاق تر از تو

گفتا د بده قوطی سیگار طلا را

بگذار که بی همهمه فارغ شوم از کار

شد صبح و برآورد سر آن سیم بر از خواب

با خادم من گفت که مخدوم تو پس کو

کونی بود سوخته و جاکشی بود گریخته !

پژمرد و در اندیشه فرو رفت و به خود گفت

آب حیات

ص ۲۰۱

آب حیات است پدر سوخته حُبّ نبات است پدر سوخته

حُبّ نبات : شیرینی قند _ پدر سوخته : بد سرشت

وه چه سیه چرده و شیرین لب است چون شکلات است پدر سوخته

سیه چرده : سیاه پوست . کسی که پوست تنش تیره است

آب شود گر به دهانش بری توت هرات است پدر سوخته

تا بتوانیش بگیر و بکن صوم وصالات است پدر سوخته

صوم وصالات : نماز و روزه

می نرسد جز به فرو مایگان خمس و زکات است پدر سوخته

سخت بود ره به دلش یافتن حصن کلات است پدر سوخته

حصن : حصاری که نمی توان به راحتی داخل آن شد . پناهگاه _ کلات : کلات نادری ، اشاره به بنایی در مشهد دارد که محل نگه داری جواهرات سلطنتی در زمان نادرشاه بود

تنگ دهان، موی میان، دل سیاه عین دوات است پدر سوخته

تنگ دهان : لبش مثل غنچه نشکفته است _ موی میان : کمرش باریک و خوش فرم است _ دل سیاه : سنگ دل است و به عاشقان خود نظری ندارد (یا به معنی کسی که ناز زیاد می کند)

عین دوات : اشاره به سیاه بودن چهره پسران نو بالغ دارد (سبزه تند)

احمد و از مهر ، چنین مُنصَرَف خصم نَحَات است پدر سوخته

احمد : بسیار قابل ستایش _ خصم : دشمن _ نحات : سرشت ، طبیعت

معنی : کسی که وجودش بسیار قابل ستایش است ، با این حال دلش از هر گونه مهری خالی است انگار با سرشت خود هم که مهربان است دشمن می باشد

با همه ناراستی و بد دلی خوش حرکات است پدر سوخته

قافیه هر چند غلط می شود باب لواط است پدر سوخته

درآمد :

همیشه این گونه نبوده که شازده در باب پسری که مورد توجه اش قرار می گرفته ، این چنین به نگاه یک خریدار جنسی نظر کند . پسرانی هم بوده اند که مورد علاقه شازده قرار گرفته اند اما شازده در وصف آنان جز زبان ادب نگشوده است . از میان اینگونه شعرها می توان به قصیده معروف وسوسه اشاره کرد که شازده در آن حس علاقه و کشش خود به جوان خوش سیمایی را بیان می کند بدون آنکه حتی در این هشتاد و سه بیتی که سروده سخنی از فعل جنسی آورده باشد :

دیدم و گفتم نادیده اش انگار کنم دل سودازده نگذاشت که این کار کنم

غیر معقول بود منکر محسوس شدن من از این یاوه سرایی ها بسیار کنم

با پسر مشدیدی افتاده سر و کار مرا که بتوانم ازو ترک سر و کار کنم ...

از دیگر شعرهای معروف اینچنینی می توان به شعر دیدار اشاره کرد :

دیدار

ص ۴

دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
عبدالله پسر تاجر معروفی بوده در مشهد که بسیار نجیب و نیکو نام بوده است

این عجب نبوّد که در بازار بینم ماه را
مردمان آیند استهلال را بالای بام
من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را
استهلال : ماه را دیدن

یوسف ثانی به بازار آمد ای نفس عزیز
اشاره دارد به داستان یوسف و خریده شدن او توسط عزیز مصر

هر که او را دید ماهذا بشّر گوید همی
ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند

گم کند تاجر حساب ذرع و کاسب راه دخل
ذرع : اندازه گرفتن ، حساب کردن _ شمسه : نقش خورشیدی که بر پرچم ها می کشیدند و بر سر خیمه ها و خرگاه ها نصب می کردند

ور بیفتد چشم زاهد بر رخس وقت نماز
یعنی زاهد وقتی او را در وقت نماز ببیند ، حتما لاله الا الله را نصفه خواهد گذاشت و هوشش پی دیدن او خواهد رفت

هر که او را دید راه خانه خود گم کند
در زبانم لکنت آید چون کنم بر وی سلام

مفتون : دیوانه ، شیفته

ای که گویی قصه از زلف پریشان دراز
غبغبی دارد که دور از چشم بد بی اختیار

کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور
هیچ کس آگه نخواهد شد ز کار عشق ما

مغتنم : عزیز و گرامی

گر تو عصمت خواه میباشی مَرَم از من که من
من ز زلف مشک فام تو به بویی قانعم

باه : قدرت انجام عمل جنسی ، شهوت

رو بین آن طره فر خورده ی کوتاه را
می کشد از سینه ی بیننده بیرون آه را

راستی زبید خزانه ی خسرو جم جاه را
مغتنم دان صحبت این پیر کار آگاه را

پاسبان عصمتم ، اطفال عصمت خواه را
سال ها باشد که من بدرود گفتیم باه را

انتقاد از قمه زنان

ص ۲۰۲

زن قحبه چه می کُشی خودت را
 زن قحبه : دشنامی است مردان را : ای مردی که زن تو روسپی است

کشتند و گذشت و رفت و شد خاک
 خاکش علف و علف چرنده

من هم گویم یزید بد کرد
 لعنت به یزید بد کننده

اما دگر این کُتل مَتل چیست
 وین دسته ی خنده آورنده

کتل متل : علم ها و نیزه هایی که بر اسب یا شتر یا انسان سوار می کنند و نشانه عزاداری است
 گویا استفاده از این کتل متل ها و دسته و علم ها از سال ۱۳۸۵ شمسی در ایران ممنوع شده است

تخم چه کسی بُرید خواهی
 با این قمه های نابُرنده

آیا تو سکینه یی که گوئی
 سُو ایستَمیرَمَ عَمیمِ گلَنده

معنی : وقتی عمویم بیاید از او آب می خواهم
 کو شمر و تو کیستی که گوئی

معنی : بیا و من را در دستان شمر تنها نگذار
 گل قویما مَنی شیمیر اَلنَدِه

تو زینبِ خواهرِ حسینی
 ای زَرِه خِرِ سبیل گنده

خجالت نکشی میان مردم
 از این حرکات مثل جنده

در جنگِ دو سالِ قبل دیدی
 شد چند کرور نَفَس رَنده

از این همه کشتگان نگردید
 یک مو ز زهارِ چرخ کنده

زهار : آلت تناسلی زن و مرد و ناحیه ای از آن که مو روییده باشد
 معنی بیت : این همه آدم کشته شده اند ، اما دنیا به کیرش هم نگرفته

در سیزده قرنِ پیش اگر شد
 هفتاد و دو سر ز تن فکنده

امروز چرا تو می کنی ریش
 ای در خور صد هزار خنده

کی کُشته شود دوباره زنده
 با نفرینِ تو بر کُشنده

باور نکنی بیا ببندیم
 یک شرط به صرفه برنده

صد روز دگر برو چو امروز
 بشکاف سر و بکوب دنده

هی بر سر و ریش خود بزَن گِل
 هی بر تن خود بمال سِنده

سنده : مدفوع آدمی هنگامی که سطر و گنده و سخت و دراز باشد

هی با قمه زن به کله خویش
 کاری که تبر کند به کُنده

هی بر سر خود بزَن دو دستی
 چون بال که می زند پرنده

چار بیت بالا در واقع نمایانگر نوعی مازوخیست یا خود آزاری مذهبی است که نشان می دهد این نوع عذارای دارای سابقه طولانی می باشد
 و مربوط به عصر حاضر نیست

هی گو که حسین کفن ندارد
 هی پاره بکن قبای ژنده

گر زنده نشد عنم به ریش
 گر شد عن تو به ریش بنده

عن : مدفوع ، گُه

درآمد:

بعضی نوشته اند که ایرج میرزا مخالف دین و دینگرایی، اسلام و اسلامگرایی بوده، و در اشعار خود تا می توانسته به اسلام و مسلمانی تاخته.

اما با دقت در این اشعار، به وضوح مشخص می شود که هدف ایرج میرزا نه تنها کوبیدن ذات حقیقی دین نیست بلکه نوعی مبارزه با شاخ و برگها و رسم و رسومات من در آوردی است که به نام فرایض دینی به پیکره دین چسبیده و در کل جامعه آن هم در هر قشری رواج پیدا کرده است. بدون آنکه کسی جوبای علت آن باشد.

یکی از این رسومات دینی، مراسم شامورتی بازی است که در ایام سوگواری امام حسین در مساجد و تکیه ها، و در خیابان و کوچه ها توسط گروه های بسیاری از ملایان بی حیا و آخوندهای بی سواد و شیخین ریاکار، و در بین جمیع مردم نادان و فریب خورده صورت می گیرد.

آخوندی که به جای اینکه از معرفت دین و حقیقت زندگی و ایمان حسین بن علی سخن بگوید، با نوحه های ساختگی و ناله های زورکی سعی در به اشک آوردن مردم ظاهرین می کند آن هم نه به صورت عادی و منطقی بلکه تماما در عین توحش و تحجر و توهم دروغی. مردان و زنان بیچاره هم که فقط کافیست اشک آخوند مسجد محله شان را در رثای حسین ببینند؛ دیگر واویلا و قیامت. کسی هم نیست که فریاد زنان بگوید: بابا چه اشکی چه مشکی (نگاه کنید به شعر اشک شیخ، در همین ادامه)

این شعر نه توهینی است به امام حسین نه مبارزه ای است بر ضد دین؛ بلکه انتقاد گزنده ای است به این نوع عزاداریها که در این ایام انجام می شود، همان گونه هم که از اسم اثر پیداست انتقاد از قمه زدن در عزاداری است نه انتقاد به حسین و دین و مذهبش

شازده در قطعه ای دیگر، از همین مضمون استفاده کرده و شعری سروده بدین شرح:

انتقاد از قمه زنی

ص ۱۹۱

بشنو که لطفه ی قشنگی ست	این است حقیقتِ اصلِ معنیش
در دسته ی شاحسین بنگر	کان تُرک، کفن فکنده در پیش
خواهد که کُشد سِنان و خولی	کوبد قمه را به کله ی خویش
آن تُرک دگر ز سینه زنها	فریاد کند ز سینه ی ریش
کوبیدنِ اشقیا از این به!؟	دانایی و معرفت از این بیش!؟

اشقیا: بدبختان. در اینجا منظور کسانی است که در تکیه ها در بازسازی صحنه کربلا نقش آفرینی می کنند. اشاره ای هم به کسی است که نقش خولی را بازی می کند و آماج سنان و قمه قرار می گیرد. خولی کسی است که سر بریده امام حسین را در تنور خانه خود پنهان کرد اما زن او بر کار شوی واقف گردید

همانگونه که بیان شد انتقاد از مراسم سوگواری امام حسین، ضدیت بر دین نیست بلکه انتقاد از خرافات چسبیده به آن است، ورنه شازده در اشعار دیگرش بارها ارادت خود را نسبت به اهل بیت، مخصوصا به امام علی ابراز کرده است نگاه کنید به این اشعار:

در نعت نبی خاتم

ص ۳۵

.....

کدام زاد نکوتر ز حُبِّ پیغمبر که خلق را سوی ایزد، ولای اوست دلیل

نداشت سایه ولی رحمت و عطوفت او فتادگان را بر سر فکنده ظلّ ظلیل
 ظلّ ظلیل : سایه تمام . و در این بیت به معنی کمال رحمت است
 بود سراسر نعتش هر آنچه در فرقان بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل
 نعت : توصیف مدح گونه _ فرقان : نام دیگر قرآن

در مدح حضرت مولای متقیان

ص ۴۸

....

گفتم علی ، خلاصه ی تشکیل کاف و نون گفتا علی نتیجه ی ترکیبِ ماء و طین
 ماء و طین : آب و خاک . انسان کامل
 گفتم خداهش خوانده گروهی ز روی شک گفتا خداهش داند ، یک فرقه بر یقین
 شازده در این بیت نظری هم به اهل تصوف دارد
 گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع گفتا که ممکن است که هم آن بود هم این
 گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر گفتا که زهر گردد با مهرش انگبین
 گفتم هوای او بُود اندر سر بنات گفتا هوای او بُود اندر دل بنین
 بنات : جمع بنت به معنی دختر
 بنین : خردمند ثابت رای . و در این بیت به معنی مردان
 یعنی همه زنان و مردان دل در گرو عشق علی دارند

در مدح مولای متقیان

ص ۵۳

...

خوش آن که او را در دل بود ولای علی که هست باعث رحمت به دنیی و عقبی
 عقبی : آخرت
 پناه شاه و گدا ، ملجاء و ضعیع و شریف ملاذِ پیر و جوان ، مَهْرَبِ فقیر و غنی
 ملجاء : جای امن _ وضعیع و شریف : کس و ناکس ؛ مردم پرمایه و فرومایه
 ملاذ : پناهگاه _ مَهْرَب : گریزگاه ؛ مترادف ملاذ و ملجا
 شود چو چشمه ی خورشید روشن ، ار برسد ز خاک پایش گردی به دیده ی اعمی
 اعمی : کور ، نابینا
 هزار لیلی اندر ولای او مجنون هزار مجنون اندر ولای او لیلی
 چگونه وصف نمایم بزرگواری را که کرده وصف بزرگی او ، خدای و نبی ...

مرثیه

ص ۱۶۶

....

آیا که داد تسلیتِ خاطرِ حسین ؟ چون دید نعش اکبر در خون تپیده را
 آیا که غم گساری و اندوه بَری نمود لیلای داغ دیده ی زحمت کشیده را

آتش زدند لانه ی مرغ پریده را

بعد از پسر ، دل پدر آماج تیر شد
آماج : نشانگاهی برای پرتاب تیر

جاه و جلال علی

ص ۱۶۸

...

چون سوی عرش در شب معراج رخت بست
دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست
از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست ؛
از طاق کعبه خواست چو اصنام را شکست
آنجا که حق نهاد به صد احترام دست !

اندر خبر بُود که نبی ، شاه حق پرست
بر مسند ذنی فَتَدَلّی نهاد پای
چون دست حق بُد و اثر لطف دوست
گویند پا نهاد به دوش نبی ، علی
اصنام : جمع صنم به معنی بت
جاه و جلال بین که یدُ الله پا نهاد

اشک شیخ

ص ۱۷۹

نَعُوذُ بِاللَّهِ از آن قطره های دیده شیخ
نَعُوذُ بِاللَّهِ : پناه بر خدا
شنیده ام که به دریای هند جانوری است
به ساحل آید و بی حس به روی خاک افتد
شود ز تابش خور ، چشم او پر از قی و اشک
چو گشت کاسه چشمش پر از دُبَاب و هَوام
دُبَاب : مگس _ هوام : حشرات
به آب دیده ، سوزنده تر ز آتش تیز
چو اشک این حیوان است ، اشک دیده شیخ
چه خانه ها که از این آبِ کم ، خراب کند
که کسب روزی ، با چشم اشک یاب کند
دو دیده خیره به رخسار آفتاب کند
برای جلب مگس ، دیده پُر لعاب کند
به هم نهد مژه و سر به زیر آب کند
تن دُبَاب و دل پشه را کباب کند
مرو که صیدِ تو ، چون پشه و دُبَاب کند

از شاعر به ملک التجار در طلب وفای عهد

ص ۲۰۹

شازده از یکی از دوستان تجار خود عهدی گرفته بود مبنی بر این که از ایشان چند عدد بوقلمون و غاز دریافت خواهد کرد . اما هرچه می گذرد دوست تاجر به روی خود نمی آورد و عهدی هم به جا نمی گذارد :

نامه ایرج خان

اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد الطاف ز حدّ و عدّ برون تو چه شد
اقوال : قول ، عهد و پیمان _ مکر و فسون : حيله و دروغ _ الطاف : نیکی کردن ، محبت _ حد و عد : شمارش ، بی حساب و بی اندازه
با آن همه وعده ها که بر من دادی غاز تو چه شد ، بوقلمون تو چه شد

جواب ملک التجار

ایرج ز خراسان طلبِ غاز نمود باب طمع و آز به من باز نمود
غافل بود او که غاز با بوقلمون چون دانه نبود ، جمله پرواز نمود
دوست تاجر مدعی می شود که من چیزی از این وعده ای که می گویی به تو داده ام یاد نمی آید

پاسخ ایرج

حیف است که خلف وعده آغاز کنی با شعر مرا از سر خود باز کنی
خلف : نقض کردن
با داشتن هزارها بوقلمون از دادن یک بوقلمون ناز کنی

جواب ملک التجار

ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت طوطیست همی کُلکِ شکر پردازت
چون صرفه نبردم از تو قازی همه عمر هرگز ندهم بوقلمون و غازت
من اگر تو را جوان مرد و با شرافت بخوانم ، شایسته است زیرا که قلم تو مانند طوطی است که همیشه شیرین سخنی می کند . اما از آنجایی که من هیچ وقت از تو چیزی دریافت نکرده ام ، دلیلی نمی بینم که برای کاری که نکردی جبرانی بکنم و برایت غاز و بوقلمون بفرستم !

پاسخ ایرج

ای وعده تو تمام بوقلمونی یاد آر از آن وعده ی در بیرونی
بوقلمونی : در این جا به معنی ملون است ، کسی که لحظه به لحظه رنگ عوض می کند ، مصلحت اندیشی که همیشه زیر آبی می رود ، کسی که وعده هایش فراموش می شود
از آن همه ثروت و کیل آبادت یک غاز به من نمی دهی ای کونی

احوال پرسی

ص ۲۵۵:

این نوشته هیچ مدرک تاریخی ندارد و صرفاً یک داستان محض است ، فقط شعر از زبان ایرج خان گفته شده است

در یکی از شبهای سرد زمستانی ، از آن شبهایی که تخم آدمی جفت می کند ، امام جمعه وقت تهران مهمان ایرج خان شد. خبر به اهالی کوچه و همسایه و خانه های اطراف رسید. بانوان محترمه که در مسائل شرعی سوالات بسیاری داشتند شتابان به سوی خانه ایرج خان روان شدند .

جلسه زیر یک لحاف کرسی به صورت میزگردی اجرا شد . به گونه ای که ایرج خان طرف راست امام جمعه نشست بود و خادمش هم در طرف چپ او (این خادم ایرج خان گویی از تمایلات ارباب خود کاملاً خبر داشته و گاهی اوقات خود مقدمات را فراهم می کرده تا شازده هرچه زودتر و بهتر به کام یابی هایش برسد _ نگاه کنید به داستان حيله در همین کتاب) و بانوان دیگر هم در کنار هم روبروی ایرج خان و امام جمعه زیر لحاف کرسی باری

پاسی از شب گذشت و جلسه به اتمام رسید و امام جمعه و سایر مهمان ها روانه خانه شان شدند . خادم ایرج خان که از قیافه تکیده او پی برده بود که اربابش نتوانسته از این مهمانی و از این مهمان ها خوب استفاده کند ، در حالیکه لحاف کرسی را جمع می کرد به کنایه گفت : اگر حاج آقا تشریف نداشتند و مجلس اینقدر سنگین نبود ، بانوان محترم راحت تر می توانستند احوالشان را بازگو کنند .

شازده ایرج خان که شاخک هایش پارازیت های کنایه را دیجیتالی دریافت می کرد ، فی البداهه در جواب شاگرد خود چنین بیٹی را سرود :

به انگشتان پا در زیر کرسی ز کُس ها کرده ام احوال پرسی

یعنی مرتیکه کونی تو نمی خواد به فکر من باشی من بلام چه جوری کُس بازی کنم !

(البته این معنی تخیلی هم از واقعیت زیاد دور نیست چراکه شازده عادت داشته برخی مخاطبان خود را کونی صدا کند. مثلاً پاسخ ایرج خان را بشنوید به یکی از دوستان تاجر خود که قول داده بود غاز و بوقلمونی برای شازده بفرستد ولی بعد از مدتی ترک عهد و وفا کرد :

ای وعده ی تو تمام بوقلمونی یاد آر از آن وعده در بیرونی

از آن همه ثروت وکیل آبادت یک غاز به من نمی دهی ای کونی !

یا مثلاً در این بیت از عارف نامه :

نمی دانستم ای مرد کونی که منزل می کنی در باغ خونی

باغ خونی: باغی معروف در مشهد که دیر زمانی کنسولخانه دولت اتحاد جماهیر شوروی در آن بود و عارف قزوینی در یکی از سفرهای خود به مشهد به جای خانه ایرج خان در آنجا منزل کرد و باعث رنجش شازده و سرودن عارف نامه شد)

پراکنده نامه

شهر مسلمانان

جز گُه و گند و کثافت چیزی اندر این شهر ندیدم بنده
هر کجا شهر مسلمانان است از گُه و گند بود آکنده
گُه به گور پدر آن که نوشت کیر بر کُس زن خواننده

نماز امرد

امردی رفت تا نماز کند کرد کون سفید خویش بالا
فاسقی زود جست بر پشتش گفت سُبْحانَ رَبِّی الاعلی

قطعه

نشسته بود فقیه‌ی به صدر مجلس درس به جای لفظ عن اندر کتاب خود من دید
قلم تراش و قلم برگرفت و من عن کرد سپس که داشت در آن باب اندکی تردید
یکی ز طلاب این دید و گفت با دگران جناب آقا عن کرد ، جمله عن بکنید !

بچه ژاندارم

پیوسته به جنگی تو به ما ای بچه ژاندارم ما با تو به صلحیم و صفا ای بچه ژاندارم
خواهی که شوی یاور ، ار زان که بزودی یک چند بشو یاور ما ای بچه ژاندارم
در مدرسه تا چند توان یک دو سه آخر در میکند هم یک دو سه تا ای بچه ژاندارم
یک شب اگر آیی به برَم می کنمت من تا صبح دو صد بار دعا ای بچه ژاندارم

درویش

کیست آن بی شعور درویشی که همیشه به لب بُود خاموش
نه کند هیچ گفتگو با کس نه به حرف کسی نماید گوش
کارهایی کند سفیهانه خارق عادت و مخالف هوش
سفیهانه : ابلهانه ، مضحک _ خارق : بر خلاف آنچه‌ی که مرسوم است _ هوش : عقل
مثلا در هوای گرم تموز خرقة پشم افکند بر دوش
تموز : گرمای سخت تابستان
لیک در عین سورت سرما تن برهنه نماید از تن پوش
سورت سرما : شدت سرما

غلبه بر خشم

پیشتر زان کِت غضب گردد عیان از الف تا یا ، الف با را بخوان
کاندرین ضمن اُفتدت صفرا ز جوش از جنون فارغ شوی ، آیی به هوش

دزدان نادان

دو نفر دزد ، خری دزدیدند سر تقسیم به هم جنگیدند
آن دو بودند چو گرم زد و خورد دزد سوم خیشان را زد و بُرد

سوظن

نمی دانم چرا حتم است و واجب که بر ما یک نفر گردد مواظب
بده نیمه بده آجر بده گج مده با گفته ی استاد خود لج
چرا ما مردم ایران چنینیم چرا در حق هم دایم ظنینیم ؟

فتنه ها

فتنه ها در سر دین و وطن است
صحبت دین و وطن یعنی چه ؟
همه عالم همه کس را وطن است
چیست در کله تو این دو خیال

این دو لفظ است که اصل فتن است
دین تو موطن من یعنی چه ؟
همه جا موطن هر مرد و زن است
که کند خون مرا بر تو حلال

آخدا

آخدا خوب که سنجیدیم من
تو گر آن ذاتِ قدیمِ فردی
یا تو آن نیستی ای خالق کُل
کاش مرغی شده پر باز کنم

از تو هیچ نفهمیدم من
ذاتِ بی عاطفه ی نامردی
که به ما وصف نمودند رُسل
تا لب بام تو پرواز کنم

دو قوچ جنگی

چه خواهند از جان هم این دو قوچ
چرا تشنه ی خون هم گشته اند
نه این خورده آن دیگری را علف
جهان صلح بود و صفا سر به سر

که جنگیده با هم سر هیچ و پوچ
نه میراث بر ، نه پدر کشته اند
نه آن کرده آبشخَر این تلف
نبود ار دو برهم زنِ بد سیر

عارف نامه

شاید هیچ منظومه ای در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف نامه نرسیده باشد. پیش از آنکه عارف نامه به طبع رسد و انتشار یابد شاید بیش از هزار نسخه خطی از روی آن برداشته شده بود و غالب شعر دوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن عارف نامه را درک کرده اند در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته اند. عارف نامه ایرج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل فضل و ادب از دست نداده است و با آنکه شاعر به اقتضای طبع خویش در آن جای جای به هزل گراییده و حکایت های خارج از حدود عفت آورده است از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه اول ایرج و مولود دوران پختگی طبع و کمال صفای قریحه ی اوست.

(برگرفته از نوشته دکتر محمد جعفر محجوب)

شنیدم من که عارف جانم آمد رفیق سابق طهرانم آمد

عارف : منظور همان شاعر و تصنیف خوان معروف قزوینی است که با شازده از ایام جوانی پیوند و دوستی داشته و اینک برای اجرا کردن کنسرتی ، از تهران به سمت مشهد آمده است و شازده به گمان این که این دوست قدیمی به منزل او وارد خواهد شد ، خود را آماده تشریفات میزبانی می کند _ بی خبر از آنکه عارف جان در جایی دیگر بار سفر بر زمین خواهند گذاشت ! کاری که بر شازده گران می آید و باعث سرودن عارف نامه می شود !

شدم خوشبوخت و جانی تازه کردم نشاط و وجد بی اندازه کردم

وجد : شادی ، شور

به نوکرها سپردم تا بدانند که گر عارف رسد از در نرانند

نگویند این جناب مولوی کیست فالانی با چنین شخص آشنا نیست

مولوی : لقبی برای اهالی علم و ادب ، در این مصرع کنایه از شخص عارف خان است

فالانی در مصرع دوم منظور خود شازده است

نهادم در اتاقش تخت خوابی چراغی، هوله یی، صابونی، آبی

عرق هایی که با دقت کشیدم بدست خود درون گنجه چیدم

کشیدن در مصرع اول به معنی آوردن است (بار کشیدن) یعنی بطری های عرقی که با دقت به اتاق عارف آوردم و خودم شخصا در گنجه گذاشتم تا مبادا بشکنند

مهیا کردمش قرطاس و خامه برای رفتن حمام ، جامه

قرطاس : کاغذ _ خامه : قلم

فراوان جوجه و تیهو خریدم دو تایی احتیاطا سر بریدم

تیهو : مرغکی شبیه کبک اما کوچکتر از آن

نشستم منتظر کز در درآید ز دیدارش مرا شادان نماید

شازده خیال می کند عارف به منزل او خواهد آمد اما :

نمی دانستم ای نامرد کونی که منزل می کنی در باغِ خونی

کونی : کلمه ای است فحش مانند به معنی بی حیا

باغ خونی : باغی در مشهد که عارف خان در آنجا منزل نمود ، به جای آنکه به خانه شازده برود

نمی جوئی نشانِ دوستان نمی خواهی که کس جوید نشانت

و گر گاهی به شهر آیی ز منزل
نبینم جای پایت نیز در گل

یعنی حتی اثری از خودت هم به جا نمی گذاری تا مبدا من سراغت ببایم

بری با خود نشان جای پا را
کنی تقلید مرغان هوا را

یعنی آنقدر استادانه جای پای خود را از بین می بری که انگار بر روی زمین راه نرفته و مانند مرغان پرواز کرده ای

برو عارف که واقع حرف مفتی
مگر بختی که روی از من نهفتی

مگر یاد آمد از سی سال پیش
که بر عارض نبود آثار ریش

عارض : صورت _ معنی مصرع دوم این که است که در آن ایامی که جوان بودی و حتی ریش هم در نیامده بود

شازده در این بیت خطاب به عارف خان می گوید آیا می خواهی کاری که سی سال پیش انجام دادی را دوباره با من هم انجام بدهی ؟

و اما کار سی سال پیش عارف خان این بوده که روزی از خانه پدری اش فرار کرده است :

مگر از منزل خود قهر کردی
که منزل در کنار شهر کردی

گویا عارف خان در زمان نوجوانی گاه گاهی از خانواده ی خود رنجیده می شده و به اصلاح قهر می کرده و برای دوری از قوم و خویش

خود به خارج از شهر پناه می برده است

مگر در باغ یک منظور داری
نشان نرگس مخمور داری

آیا در آن باغی که منزل کردی معشوقه ای انتظارت را می کشیده ؟ که اینچنین ما را فراموش کرده و هوش و حواس خود را از دست داده

ای ؟

مگر نسرين تنی داری در آغوش
که کردی صحبت ما را فراموش

مگر با سرو قذآن آرمیدی
که پیوند از تهی دستان بریدی

چرا در پرده میگویم سخن را
چرا بر زنده می پوشم کفن را

شازده میخواهد چیز دیگری بگوید، میخواهد بی پروا عنوان کند که منظورش از نسرين تن و سرو قد و نرگس خماری که عارف را اینچنین

دیوانه خودش کرده کیست ! لذا به خودش میگوید چرا لایوشانی میکنم و چیز به این زنده ای (عیان و آشکاری) را کفن میکنم (پنهان و

مخفی می کنم) !

بگویم صاف و پاک و پوست کنده
که علت چیست می ترسی ز بنده

ترا من میشناسم بهتر از خویش
ترا من آوریدستم به این ریش

آورده به این ریش : یعنی تو را بزرگ کرده ام ، و ما با هم از بچگی بوده ایم و با هم بزرگ شده ایم بنابراین می دانم از این کار هدفت چه

بوده است !

خبر دارم ز اعماق خیالت
به من یک ذره مخفی نیست حالت

تو از کون های گردِ لاله زاری
یکی را این سفر همراه داری

لاله زار : خیابانی معروف در تهران

شازده تمام دوری کردن ها و اجتناب های عارف از خود را در این می داند که عارف خان پسری را برای کردن به همراه خود آورده و

عارف هم با توجه به شناختی که از شازده داشته نخواسته که از این پسرک چیزی به شازده بماسد ، و فقط می خواسته این پسرک ابنه ای

مخصوص خودش باشد لذا به خاطر همین است که از او دوری می کند !

کنار رستوران قُلا نمودی
ز کون کن های تهران در ربودی

قُلا : کمین کردن

به کون کن ها زدی کیر از زرنگی
نهادی جمله را زیر از زرنگی

یعنی با اینکه کون کنهای ماهری در لاله زار هستند که پسران را در هوا می قاپند اما تو توانستی روی دست همه شان بزنی و بهترین پسر

را برای خود انتخاب کنی

چو آن گربه که دنبه از سرِ شام
همی ور دارد و ورمالد از بام

دنبه : آن جایی از گوسفند که پر چربی است و مسلماً لذیذتر و خوشمزه تر است _ ورمالیدن : گریختن

شازده در این بیت زرنگی عارف خان در رودست زدن به کون کنهای بیت قبلی را به مثل کار گربه در ربودن دنبه تشبیه کرده است

کنون ترسی که گر سوی من آیی کنی با من چو سابق آشنایی
منت آن دنبه از دندان بگیرم خیالت غیر از اینه من بمیرم ؟
حالا که شازده بی پرده سخن گفته و از راز عارف خان با خبر گشته ، می خواهد طعنه ای به عارف بزند و بگوید که دستت بر ما دیگر رو شده است

تو می خواهی بگویی دیر جوشی به من هم هیزم تر میفروشی
تو ما را بس که صاف و ساده دانی فلان کون را برادر زاده خوانی
شازده می خواهد بگوید که دیگر حنایت پیش من رنگی ندارد و من مطمئنم که تنها به این منظور است که از من دوری می کنی و بیخود هم نگو که این پسرکی که دنبال توست کونی نیست و از اقوام تو می باشد و حرفهای من همه گزاف و بیهوده بوده است ، چرا که من باور نمی کنم چون می بینم که همیشه با پسرهای کونی بوده ای

چرا هر جا که یک بی ریش باشد تو را فی الفور قوم و خویش باشد
چرا در روی یک خویش تو مو نیست چرا هر کس که خویش توست کونیست

برو عارف که اینجا خبط کردی مر این اندیشه را بی ربط کردی
خبط : اشتباه _ مر : اندازه ، شماره ، حساب
برو عارف که ایرج پاک بازست از این کون ها و کُس ها بی نیازست
شازده بعد از این که دست عارف خان را رو می کند و علت دوری نمودن او را روشن می سازد به او می گوید که تو اشتباه فکر می کنی و من در پی آن پسرکی که همراه تو آمده نیستم چرا که من خودم از تو ماهرترم و می توانم کالای خود را پیدا کنم
من ار صیاد باشم صید کم نیست همانا حاجت صید حرم نیست
شازده طعنه ی دیگری به عارف خان می زند و آن اینکه پیدا کردن کون از خیابان لاله زار کار شاقی نیست و اتفاقا خیلی هم بی اهمیت است چون آنجا همیشه از این پسرها پیدا می شود (صید کردن کبوترهای حرم که کار بزرگی نیست چون آنجا همیشه مملو از پرند و کبوتر است ، اگر راست می گویی پرند ای در صحرا شکار کن)

شکار من در اتلال بلند است نه عبدی کآهوی سر در کمند است
اتلال : پشته ها ، تپه ها _ آهوی سر در کمند : آهوی آماده گذاشته شده برای شکار ، کنایه از همان پسرهای آماده در لاله زار که در بیت قبل به آن اشاره شد
عبدی : نام پسرکی که در سفر به خراسان همراه عارف بوده مهدی خان بوده است و شاعر برای احتراز از بدنام کردن وی مخصوصا نام او را تغییر داده و مهدی را به عبدی و عبدی جان بدل کرده است (برگرفته از نوشته دکتر محمد جعفر محبوب)

درستست اینکه طفلان گیج و گولند سفید و ساده و سهل القبولند
سهل القبول : آسان پذیرا بودن چیزی
توان با یک تبسم گولشان زد گهی با پول و گه بی پولشان زد
ولی من جان عارف غیر آنم که نامردی کنم با دوستانم
تو یک کون آری از فرسنگها راه من آن را قُر زنم ؟ استغفرالله
قُر زدن : به اصطلاح امروزی یعنی بلند کردن ، مَلا کردن ، دزدیدن

برو مرد عزیز این سوء ظن چیست جنونست اینکه داری سوء ظن نیست
من ار چشمم بدین غایت بود شور همانا سازدش چشم آفرین کور
اگر من تا این حد نسبت به پسر کونی که تو از فرسنگ ها راه آوردی حسودم ، انشالله که خدا چشم مرا کور سازد
اگر می آمد او در خانه من مُعزَّز بود چون دردانه من

معزز : عزیز بودن _ یعنی اگر آن پسرک را به همراه خود به خانه ی من می آوردی من مانند جواهری ارزشمند از او پذیرایی می کردم (احتمالاً منظور شازده همان نوع پذیرایی است که با پسر همراه یکی از رفیقانش که به خانه او آمده بود داشته است _ رجوع شود به شعر حيله)

بود مهمان همیشه دلخوش اینجا نباشد مسجد مهمان کش اینجا
مسجد مهمان کش داستانی است که در مثنوی معنوی مولانا آمده است ، اواخر دفتر سوم
من و با دوستان نادوستداری تو مخلص را از این دونان شماری ؟
تو فکر می کنی که من در حق دوستان خود ناجوانمردی می کنم ؟ و من را جز آدم های پست قرار می دهی ؟
تو حق داری که گیرد خشم از من که ترسیده از اول چشمت از من
احتمالاً عارف خان از داستان شعر حيله خبر داشته است ! اما شازده اشاره می کند که آن مال گذشته هاست و برای روزگارانست که من هنوز جوان بودم !

نمیدانی که ایرج پیر گشته ست اگر چیزی از او دیدی گذشته ست
گرفتم کون کنم من حالتم کو برای کوه کندن آلتم کو
تو فرض کن که من هنوز در پی کون کردن هستم ، آخر مرد حسابی آیا برای این کار نباید توانی در من باشد ؟
اگر کون زیر دست و پا بریزد به جان تو که کیرم بر نخیزد
من آن قدر پیر شده ام که دیگر از دیدن کون کیرم شق نمی شود !
بسان جوجه ی از بیضه جسته شود سر تا نموده راست خسته
کیر من مانند جوجه ای شده که تازه از تخمش سر بیرون آورده و آنقدر ضعیف و ناتوان است که زود از این سر بیرون آوردن خسته می شود !

دوباره گردنش بر سینه چسبند نهد سر روی بال خویش و خُسبند
اگر گاهی نگیرد بول پیشم نیاید یادی از احلیل خویشم
بول پیش : ادرار _ احلیل : سوراخ کلاهدک کیر که از آن ادرار بیرون می آید
من تا زمانی که ادرارم نگیرد و به دستشویی بروم ، یادم نمی ماند که کیری هم دارم
پس از پرواز باز تیز چنگم بکف یک تسمه باشد با دو زنگم
پرواز : کنایه از خالی کردن ادرار _ باز تیز چنگ : کنایه از کیری که زمانی مانند بازها پر ابهت بود _ تسمه : کنایه از حالت اکنون کیر که مانند یک کلاف چرمی شُل و ول شده است _ دو زنگ : کنایه از بیضه ها
تازه بعد از آنکه به دستشویی رفتم و کیرم را بلند کردم تا ادرارش را خالی کند ، دوباره مانند کلاف درازی می شود که به دو زنگوله بسته شده و بی مصرف است

چنان چسبیده احلیلیم به خایه که طفل مُنْفَطِم بر تَدّی دایه
منفطم : باز استاده شده _ تدّی : پستان
کیر من چنان به بیضه هایم چسبیده که انگار طفلی بوده از شیر گرفته شده که اکنون به پستان دایه اش چسبیده و هوس جدا شدن هم ندارد

مرا کون فی المثل چاه خرابی کنارش دلوی و کوتاه طنابی
کون در حالت کنونی من که پیر و خسته شده ام مانند چاه آبی است که دیگر توانی ندارم از آن آبی بر دارم

دلیم زین عمر بی حاصل سر آمد که ریش عمر هم کم کم در آمد
شازده بعد از آنکه با زبان طنز به عارف می فهماند که پیر و فرتوت شده است ، یاد ایام جوانی اش می افتاد و دلش رنجور می شود
نه در سر شوق و نه در دل هوس ماند نه اندر سینه یارای نفس ماند

گهی دندان به درد آید گهی چشم زمانی معده می آید سر خشم
 فزاید چین عارض هر دقیقه نخواست موی صدغم بر شقیقه
 چین عارض : چین صورت که ناشی از پیری است - صدغ : فاصله میان چشم و گوش که از روی شقیقه می گذرد
 انقدر پیر شده ام و آنقدر چین و چروک بر صورتم افتاده است که دیگر موهای صورتم سیخ سیخ شده اند - یعنی صورت صافی ندارم که
 ریشم نیز صاف باشد

در ایام جوانی بُد دلم ریش که می روید چرا بر عارضم ریش
 دوست داشتیم که سفید باشم و نمی خواستم که ریش در بیاورم . ولی حالا نارحتم که چرا ریشم می ریزد
 کنون پیوسته دل ریش و پریشم که می ریزد چرا هر لحظه ریشم
 دل ریش : دل زخمی ، دل آزرده - پریش : نگران ، ناراحت
 بدین صورت که بارد مویم از سر
 گر : کچل ، بدون مو

اگر همچنان ریشم موی سر من ادامه داشته باشد در آینده من کچل خواهم شد . یعنی زیبایی و جوانی ام را دارم از دست می دهم
 أَلَا مَوْتُ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ فَهَذَا الْعَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ
 آیا جایی هست که مرگ را بفروشند زیرا که من به جان خریدار آن هستم چون این نحو زندگی ارزشی ندارد و خیری در آن نیست
 ببند ایرج از این اظهار غم دم که غمگین می کنی خواننده را هم
 شازده پیشمان است که چرا این قدر تلخ سخن گفته است !

گرفتم یک دو روزی زود مردی چرا سوق کلام از یاد بردی ؟
 سوق : جهت

مرگ تو چه ربطی به حرفت داشت که آن را از یاد بردی ؟

که ماندست اندر اینجا جاودانی که می ترسی تو جاویدان نمایی ؟
 ترا صحبت ز عارف بود در پیش عبث رفتی سر بی حالی خویش
 عبث : بیهوده

بدینجا چون رسید اشعار مخلص پریشان شد همه افکار مخلص
 اگرچه در بیت های قبل شازده بر سر بچه و پسر بازی خود و دوستش منازعه دارد ولی اکنون می خواهد علت آن را واقعا ریشه یابی کند
 که یارب بچه بازی خود چه کارست که بر وی عارف و عامی دچارست
 عارف کنایه از اشخاص خاص است که نظری هم به خود عارف خان دارد ، و عامی هم کنایه از دیگر مردمان عادی است - خلاصه شازده
 می خواهد بگوید بچه بازی در هر قشری رواج دارد و فقط مخصوص مردم عادی نیست (یعنی علت آن فقط بی سواد و بی پولی نیست
 بلکه باید علت مهم تری داشته باشد که حتی قشر خاص جامعه هم بدان مبتلا هستند)

چرا این رسم جز در مُلک ما نیست وگر باشد بدین سان بر ملا نیست
 شعر ایرج خان خود گویای آن است که سخن گفتن از پسر بازی شرم و زشتی نداشته است و همه می توانستند که از این رابطه های خود به
 آزادی سخن بگویند - خود شازده هم از این حالت ناراحت است و می گوید چرا باید بچه بازی اینقدر راحت انجام شود

اروپایی بدان گردن فرازی نداند راه و رسم بچه بازی
 با این بیت شازده اقرار می کند که فرق بین معاشقه دو مرد با هم را با رابطه جنسی مرد با پسر بچه را به خوبی می داند و این نشان از
 روشن فکری اوست و گرنه راحت می توانست به جای لفظ بچه بازی ، واژه همجنسبازی را بگذارد

چو باشد مُلک ایران محشر خر خرِ نر می سپوزد بر خرِ نر
 سپوختن : چیزی را در داخل چیزی به زور فرو کردن ، کنایه از عمل کردن از راه عقب

شنید این نکته را دارای هوشی
بر آورد از درونِ دل خروشی
که تا این قوم در بندِ حجابند
گرفتار همین شیءِ عجباند
شازده تمام علت این بچه و پسر بازی ها را در حجاب بودن زنان و دختران می داند
حجاب دختران ماه غیب
پسرها را کند همخوابه ی شب

پسرهای جوان که هنوز به سن بلوغ نرسیده اند و ریشی در نیاورده اند از نظر صورت و بدن و تمیزی آن مانند دختران و زنان جوان می مانند با این تفاوت که دختران باید این تمیزی ها را (زیبایی ها) بپوشانند ولی پسر بچه ها از این نوع حجابها معافند پس دست رسی به آنها ساده تر است

تو بینی آن پسر شوخست و شنگست
برای عشق ورزیدن قشنگ است
نبینی خواهر بی معجرش را
که تا دیوانه گردی خواهرش را
معجر: همان روسری و نقابی که دختران بر چهره دارند _ باید توجه داشت که حجاب در زمان شازده فقط به چادر سر کردن خلاصه نمی شده است بلکه باید ابرو و بینی و لب و گاهی اوقات چشم ها را هم می پوشانند

چو این محجوبه آن مشهود عامست
نه بر عارف نه بر عامی ملامست
ملام: ملامت، سرزنش، سرکوفت

اگر عارف در ایران داشت باور
که باشد در سفر، میترس میسر
میترس: واژه ای فرانسوی به معنی معشوقه زن

به کون زیر سر هرگز نمی ساخت
به عبدی جان و غیره دل نمی باخت
اگر عارف می دانست که در سفرش اگر احیانا بخواهد حاجت جنسی اش را روا کند می تواند به راحتی زنی را در اختیار بگیرد دیگر با خودش عبدی جانی را نمی آورد که از کون او خود را ارضا کند _ عبدی جان: در بیت های قبلی در موردش گفته شد که همراه عارف خان بوده است

تو طعم کُس نمی دانی که چون است
و اِلّا تف کنی بر هر چه کونست
شازده از این بیت به بعد به خصوصیات و جذابیت های زنان می پردازد و می گوید که که اصلا زن برای ارضای جنس مرد است پس چرا باید از دسترس مرد دور باشد به طوری که مردان به سراغ پسر بچه ها بروند

در آن محفل که باشد فرجِ گلگون
ز کون صحبت مکن، گه می خورد کون
فرج: منظور همان شکاف های کُس است _ گلگون: کنایه از رنگ صورتی رنگ کُس
گه می خورد کون: یعنی کون غلط می کند که خود را در ردیف کُس بداند

ترا اصل وطن کُس بود، کون چیست
چرا حُب وطن اندر دلت نیست
مگر جس وطن خواهی نداری؟
که کُس را در ردیف کون شماری
بگو آن عارف عامی نما را
که گم کردی تو سوراخ دعا را
بود کون کردن اندر رأی کُس کن
چو جلقی لیک جلق با تعفن
کسی که می خواهد کُس بکند ولی به دلیل نادسترسی به آن به سراغ کون می رود مانند کسی است که جلق می زند با این تفاوت که حتی این جلق به تنهایی از آن کون کردن بهتر است چرا که آن با تعفن و بوی گند مدفوع همراه است
خدایا تا کی این مردان به خوابند
چرا در پرده باشد طلعت یار
طلعت: روی، چهره معشوق

مگر زن در میان ما بشر نیست؟!
مگر زن در تمیز خیر و شر نیست؟!
آیا به نظر تو زنان مانند مردان، در خوبی و بدی کاری که می خواهند انجام بدهند قدرت و توانایی و دانایی ندارند و آنها مانند مردان، انسان نیستند؟

تو پنداری که چادر ز آهن و روست
اگر زن شیوه زن شد مانع اوست؟!
آیا فکر می کنی که اگر زن بخواهد روسپی گری کند، چادر می تواند مانع آن باشد؟

چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند
نه چادر مانعش گردد نه روبند
زنان را عصمت و عفت ضرورست
نه چادر لازم و نه چاقچورست

انسان باید خودش عاقل و دانا باشد و بداند چه کاری خوب و چه کاری بد است و گرنه چادر نمی تواند وسیله ای باشد برای این که زن بیندیشد که باید خوب باشد

زن رو بسته را ادراک و هُش نیست
تئاتر و رستوران ناموس کُش نیست

تئاتر و رستوران جلوه هایی است غربی که تازه وارد فرهنگ ایران شده و هنوز مردم عادی نگاهی خوبی به آن ندارند چون مکان هایی است که زنان و مردان دور هم جمع می شوند و این با فرهنگ ایرانی زیاد همخوانی ندارد ، اما شازده می گوید که این ها جاهایی نیست که شما فکر می کنید اگر ناموستان وارد آن شود حتما خراب می شود پس بنابراین باید زنان را در خانه نگه داشت ، بلکه زن باید خودش تصمیم بگیرد که چه بکند چه نکند

اگر زن را بُود آهنگ حیزی
بود یکسان تئاتر و پای دیزی

آهنگ : قصد کردن هدفی _ حیزی : بی ناموسی ، بی عفتی کردن _ تئاتر : کنایه از جاهایی که به طبیعت غربی ها در ایران ساخته شده است _ پای دیزی : منظور همان محفل خصوصی خانواده های ایرانی است

اگر زن بخواهد روسی گری کند ، چه در بیرون از خانه باشد چه در داخل خانه کار خودش را انجام می دهد

بَنَشَمَد در تِه انبار پشگل
چنان کاندِر رواقِ برجِ ایفل

نشمه : جنده گری کردن _ انبار پشگل و برج ایفل همان معانی تئاتر و پای دیزی بیت قبلی را دارند
چه اروپا باشد چه ایران باشد ، چه اسلام باشد چه اسلام نباشد چه حجاب باشد چه حجاب نباشد ، زن جنده کار خود را می کند

چه خوش این بیت را فرمود جامی
مهین استادِ کُل بعد از نظامی

مهین : بزرگ تر

" پری رو ، تاب مستوری ندارد
در ار بندی سر از روزن در آرد"

مستوری : پوشیدگی

شاعر در قطعه قبلی اشاره کرد که زن اگر بخواهد جنده گری کند فرقی نمی کند چادر سرش باشد یا نباشد . زن باید خودش عفت و پاک دامنی داشته باشد و یقین به این که چادر حتما عفت و پاک دامنی می آورد کاملا اشتباه است . شاعر برای نشان دادن ادعای خود داستانی را نقل می کند :

بیا گویم برایت داستانی
که تا تأثیر چادر را بدانی

در ایامی که صاف و ساده بودم
دم کِریاسِ درِ استاده بودم

کریاس : آستانه در

زنی بگذشت از آنجا با خَش و فَش
مرا عِرْقُ النِّسَا آمد به جنبش

خش و فش : قر و اطوار _ عرق النسا : رگی که با دیدن زن به جوش می آید ، کنایه از شهوت و هوس

ز زیر پیچه دیدم غبغبش را
کمی از چانه قدری از لبش را

چنان کز گوشه ی ابر سیه فام
کند یک قطعه از مَه عرض اندام

شدم نزد وی و کردم سلامی
که دارم با تو از جایی پیامی

شازده که نمی داند چگونه باب سخن را با زن بگشاید طوری که زن بی اعتنایی نکند ، لذا می گوید خبری از سوی کسی برای تو آوردم ، بدون شک این گونه گفتن زن را پرسشگر می کند و باعث می شود که خودش باب سخن را باز کند

پریرو زین سخن قدری دو دل زیست
که پیغام آور و پیغام ده کیست

بدو گفتم که اندر شارع عام
مناسب نیست شرح و بسط پیغام

شازده به منظور خود رسیده است و زن را طالب گفتگو می بیند پس می گوید که درست نیست که در انظار عمومی من و شما با هم صحبت کنیم تا پیغام آن شخص را برای شما بازگو کنم

تو دانی هر مقالی را مقامیست برای هر پیامی احترامیست

مقال : گفتگو _ برای هر گفتگویی باید جای مناسبی پیدا کرد ، هر جا نمی شود پیامی را داد

قدم بگذار در دالان خانه به رقص آر از شعف بنیان خانه

قدم بر تخم چشم من بگذارید و در خانه من وارد شوید تا بگویم خبر چیست

پریوش رفت تا گوید چه و چون منش بستم زبان با مکر و افسون

سماجت کردم و اصرار کردم بفرمایید را تکرار کردم

به دستاویز آن پیغام واهی به دالان بردمش خواهی نخواهی

چو در دالان هم آمد شد فزون بود اتاق جنب دالان بردمش زود

چون انتظار می رفت که دالان که محل و رفت آمد است ناگهان شخصی وارد آن شود پس شازده بهتر می داند که خانم را به اتاق کناری ببرد تا از دیدرس هر رهگذری در امان باشد

نشست آنجا به صد ناز و چم و خم گرفته روی خود را سخت و محکم

چم و خم : ادا و اصول

شگفت افسانه ای آغاز کردم در صحبت به رویش باز کردم

گهی از زن سخن کردم گه از مرد گهی کان زن به مرد خود چها کرد

سخن را گه ز خسرو دادم آیین گهی از بیوفایی های شیرین

گه از آلمان بر او خواندم گه از روم ولی مطلب از اول بود معلوم

از سفرهای خارجه خود برایش گفتم (شازده می داند که خانم ها به چه مردانی علاقه دارند ، آداب دان و فرنگ رفته ، به خاطر همین سخن از خسرو و شیرین و آلمان و روم (رُم) می کند)

مرا دل در هوای جستن کام پریرو در خیال شرح پیغام

به نرمی گفتمش کای یار دمساز بیا این پیچه را از رخ برانداز

چرا باید تو روی از من پیوشی مگر من گربه می باشم تو موشی

من و تو هر دو انسانیم آخر به خلقت هر دو یکسانیم

بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین تو هم مثل منی ای جان شیرین

ترا کان روی زیبا آفریدند برای دیده ی ما آفریدند

به باغ جان ریاحینند نسوان به جای ورد و نسرینند نسوان

ریاحین : گلهای خوش بو _ ورد : کنایه از گل سرخ _ نسوان : زنان

چه کم گردد ز لطف عارض گل که بر وی بنگرد بیچاره بلبل

چه چیزی از گل و زیبایی صورت او کم می شود اگر که بلبل بیچاره ی عاشق پیشه ای بخواهد به او نگاه کند

کجا شیرینی از شکر شود دور پَرَد گر دور او صد بار زنبور

چه بیش و کم شود از پرتو شمع که بر یک شخص تابد یا به یک جمع

اگر پروانه ای بر گل نشیند گل از پروانه آسیبی نبیند

پریرو زین سخن بی حد برآشت زجا برجست و با تندی به من گفت

زن فهمیده که شازده درخواست این را دارد که روبنده اش را بردارد ، پس خشمگین می شود ، بیچاره گناهی هم دارد ، در مغزش اینگونه فرو رفته است که روبند گذاشتن یعنی اطاعت از پیامبر و خدایش و برداشتن آن یعنی جنگ با این مقدسات و ملحد شدن و کافر گشتن

که من صورت به نامحرم کنم باز ؟
چه لوطی ها در این شهرند، واه واه

لوطی : در اصطلاح قدیم یعنی مردان با غیرت و جوان مرد

به من گوید که چادر واکن از سر
چه پر رویست این، الله اکبر
جهنم شو ! مگر من جنده باشم
که پیش غیر، بی روبنده باشم

جهنم شو : برو به جهنم ، برو گمشو _ زن بیچاره نمایان کردن موهایش را با کُس دادن زنهای جنده یکی می داند

از این بازی همین بود آرزویت
که روی من ببینی ؟ تف به رویت
الهی من نبینم خیر شوهر
اگر رو واکنم بر غیر شوهر

گویی زن باکره نبوده و شوهر داشته است

برو گم شو عجب بی چشم و رویی
برادر شوهر من آرزو داشت
چه رو داری که با من همچو گویی
که رویم را ببیند، شوم نگذاشت

شوم : شوهرم

من از زنهای طهرانی نباشم
از آنهایی که میدانی نباشم

تهران چون پایتخت است پس اولین جایی است که جلوه های غربی در آن ظهور می کند که یکی از آن روسی گری زنان به شیوه اروپایی است

برو این دام بر مرغ دگر نه
نصیحت را به مادر خواهرت ده

اگر می گویی که برداشتن روبنده از زنان گناهی ندارد پس برو این حرفها را به خواهر و مادرت بزن و بگو که آن ها هم روبنده هایشان را بردارند

چو عنقا را بلند است آشیانه
قناعت کن به تخم مرغ خانه

عنقا : سیمرغ ، پرنده ای افسانه ای که در بلندترین کوه ها اقامت دارد طوری که دست یافتن بدو ممکن نیست

کنی گر قطعه قطعه بندم از بند
نیفتد روی من بیرون ز روبند

چرا یک ذره در چشمت حیا نیست
به سختی مثل رویت سنگ پا نیست

به سنگ پای قزوین گفتم زکی _ به کسی که در انجام کار خود حتی اگر غلط هم باشد اصرار زیادی دارد می گویند رویش مثل سنگ پای قزوین است _ سنگ پا سنگی است بسیار سخت و دارای سوراخ های زیاد که در حمام برای زدودن چرک از بدن استفاده می شود و بهترین نوع آن منسوب به قزوین است

چه میگوی مگر دیوانه هستی
گمان دارم عرق خوردی و مستی

عجب گیر خری افتادم امروز
به چنگ الپری افتادم امروز

الپر : متقلب ، زرنگ ، کسی که می خواهد از روی زرنگی کاری را به نفع خود به پایان برساند حتی اگر به ضرر دیگران باشد

عجب برگشته اوضاع زمانه
نمانده از مسلمانی نشانه

نمیدانی نظر بازی گناهست
ز ما تا قبر چار انگشت راه است

فکر عاقبت باش ، هر لحظه ممکن است بمیری ، آن وقت می خواهی چه جوابی بدی ؟

تو میگویی قیامت هم شلوغ است؟
تمام حرف ملاها دروغ است؟

امان از این ملاهای خرفت و مضحک که کاری جز شستشوی مخ مردم را ندارند

تمام مجتهدها حرف مفتند؟
همه بی غیرت و گردن کلفتند؟

اگر حرف تو راست است و می گویی که برداشتن روبنده اشکالی ندارد پس یعنی همه ملاها تا الان دروغ گفته اند که زن باید حجاب داشته باشد ؟

برو یک روز بنشین پای منبر
مسائل بشنو از ملای منبر

شب اول که ماتحتت در آید
سر قبرت نکیر و منکر آید

ماتحت : کون _ نکیر و منکر : دو فرشته ای که در شب اول قبر بر سر مرده می آیند و از ایمان و کردارش سوال می کنند (و من هیچ وقت یادم نمی رود که چگونه معلم دینی ما در کلاس چهارم ابتدایی با ترس از این دو فرشته ما را مجبور می کرد که ترتیب اسامی امام ها را یاد بگیریم چرا که اگر بلد نباشیم این نکیر و منکر ما را مجازات می کنند و سنگ قبر را آن قدر روی ما فشار می آورند که از استخوان های ما شیر ایام شیرخوارگی خارج میشود)

چنان کوبد به مغزت توی مرقد که می رینی به سنگ روی مرقد

یعنی آن قدر می ترسی که میرینی به خودت _ دقیقا همان لحنی که معلم دینی ما می گفت منتها با ادب تر

غرض، آنقدر گفت از دین و ایمان که از گه خوردنم گشتم پشیمان

چو این دیدم لب از گفتار بستم نشاندم باز و پهلویش نشستم

شازده جا خالی نمی کند و به تلاش خود برای رسیدن به هدفش ادامه می دهد !

گشودم لب به عرض بی گناهی نمودم از خطاها عذر خواهی

مکرر گفتمش با مد و تشدید که گه خوردم، غلط کردم، ببخشید

مد و تشدید : بسیار زیاد

دو ظرف آجیل آوردم ز تالار خوراندم یک دو بادامش به اصرار

دوباره آهنش را نرم کردم سرش را رفته رفته گرم کردم

دگر اسم حجاب اصلاً نبردم ولی آهسته بازویش فشردم

شازده فهمیده که مشکل زن و بد اخلاقی او به خاطر صحبت از حجابش است پس این بار دهان می بندد و از حجاب چیزی نمی گوید. چرا که می داند اگر یک بار دگر بخواهد در حجاب زن اصرار کند سالم از زیر دست و پا و لنگ و کفش وی بیرون نخواهد آمد !

یقینم بود کز رفتار این بار بَعْرُد همچو شیر ماده در غار

جَهَد بر روی و منکوبم نماید به زیر خویش کُس کوبم نماید

منکوب : خراب ، تو سری خورده _ کُس کوب : مانند کُس پهن شده ، له کردن . کُستن یعنی طرف را از میانه کمر گرفته و بر زمین خواباندن است . در واقع واژه ای است پهلوی که کلمه کُستی از آن گرفته شده است

بگیرد سخت و بیچد خایه ام را لب بام آورد همسایه ام را

بیضه هایم را بگیرد و آن قدر فشار دهد که از داد و بیداد من همسایه ها روی بام و در بیایند

سر و کارم دگر با لنگه کفش است تنم از لنگه کفش اینک بنفش است

بنفش : کبود ، زخمی

ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار تحاشی میکند، اما نه بسیار

تحاشی کردن ، انکار کردن و قبول نکردن چیزی یا موضوعی

تغیّر میکند اما به گرمی تشدّد میکند لیکن به نرمی

تغییر : عوض شدن حالتی به حالت دیگر _ تشدد : شدت ، عصبانیت

از آن جوش و تغیرها که دیدم به «عاقل باش» و «آدم شو» رسیدم

شد آن دشنامهای سخت و سنگین مبدل بر «جوان آرام بنشین»

زن که در مقابل اصرار شازده برای برداشتن روبنده اش آنقدر فحاشی کرده است ، اکنون که می بیند دیگر جوانک اصراری ندارد اندکی ملایم تر رفتار می کند و شروع می کند به نصیحت کردن جوانک تنبیه شده که آرام باش و آدم شو

چو دیدم خیر، بند لیفه سست است به دل گفتم که کار ما درست است

لیفه : جای بند کش در کمر شلوار _ زن از گستاخی شازده خشمگین شده اما نمی تواند از مردانگی او که به نظر مناسب و خوش دست می آید صرف نظر کند لذا در حالی که روبنده را محکم بر صورت دارد بند شلوارش را شل می کند ، شازده تازه می فهمد که از اول چگونه باید برخورد میکرد است

گشادم دست بر آن یار زیبا چو ملا بر پلو مومن به حلوا

چو گل افکندمش بر روی قالی دویدم زی اسافل از عالی

زی : سوی ، سمت _ اسفال : پایین دست ، کنایه از کمر و شکم به پایین _ عالی : بالا دست ، کنایه از لب و گردن و سینه یعنی از قسمت بالا تنه زن شروع به مالیدن کردم تا خود را به قسمت پائینش رساندم

چنان از هول گشتم دست پاچه که دستم رفت از پاچین به پاچه

پاچین : دامن زنانه _ پاچه : منظور همان پا است _ باید توجه داشت که پوشش زنان در آن عهد و زمانه به صورت پوشیدن دامنی بر روی شلوار بوده که خیلی هم متداول بوده است

ازو جفتک زدن از من تپیدن ازو پُر گفتن از من کم شنیدن

زن تقلا می کرد و دست و پایش را تکان می داد و هی حرف می زد ولی من چنان حشری شده بودم که چیزی نمی شنیدم ، تازه تقلا می زد نه به خاطر این بوده که با وی کاری نداشته باشد بلکه به خاطر این بوده که مواظب باشد روبنده اش را کنار نزنند

دو دست او همه بر پیچه اش بود دو دست بنده در ماهیچه اش بود
بدو گفتم تو صورت را نکو گیر که من صورت دهم کار خود از زیر

صورت داد : انجام دادن کاری

به زحمت جوف لنگش جا نمودم در رحمت به روی خود گشودم

جوف لنگش : در سوراخ وسط پایش ، کُس

کُسی چون غنچه دیدم نوشکفته گلی چون نرگس اما نیمه خفته

برونش لیموی خوش بوی شیراز درون خرمای شهد آلود اهواز

کُسی بشاش تر از روی مؤمن منزه تر ز خلق و خوی مؤمن

کُسی هرگز ندیده روی نوره دهن پر آب کن مانند غوره

نوره : واجبی ، موادی برای زدودن پشم و مو از بدن _ معنی این بیت این است که کُس این زن تا حالا به خودش واجبی ندیده بوده و به خاطر همین چیز دهن آب کنی بوده به عبارت دیگر کُشش پر پشم بوده است _ بر خلاف پسرها که باید بی مو بوده باشند که بیشتر شهوت انگیزتر باشند اما انگار کُس زنان هرچه پر مو تر می بوده هوس انگیزتر می شده است

کُسی برعکس کُسهای دگر تنگ که با کیرم ز تنگی می کند جنگ

به ضرب و زور بر وی بند کردم جماعی چون نبات و قند کردم

سرش چون رفت، خانم نیز وا داد تمامش را چو دل در سینه جا داد

تمام تقلا می شازده بر این است که سر کیر خود را درون کُس زن جا کند چون می داند با ورود این کلاهی گرم و نرم دیگر زن طاقتی برای مبارزه ندارد و خود را برای پذیرفتن تمام کیر ول می دهد

بلی کیرست و چیز خوش خوراکیست ز عشق اوست کاین کُس سینه چاکست

شازده یک بار دیگر متذکر می شود که کُس برای کردن است نه کون

ولی چون عصمت اندر چهره اش بود از اول ته به آخر چهره ننگشود

شازده تا دسته زنگ را کرد ولی همچنان زن از صورتش روبنده بر نداشت و به خیال خودش عصمتش را نگه داشته است !

دو دستی پیچه بر رخ داشت محکم که چیزی ناید از مستوریش کم

چو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه «حرامت باد» گفت و زد به کوچه

حجاب زن که نادان شد چنین است زن مستوره ی محجوبه این است
شازده با بیان داستان بالا حالا به تجزیه و تحلیل آن می پردازد که زن اگر بخواهد کار خودش را می کند حالا چه چادر داشته باشد چه نداشته باشد

به کس دادن همانا وقع نگذاشت که با روگیری الفت بیشتر داشت

وقع : اعتنا ، ارزش _ الفت : عادت داشتن

یعنی در مخ این زن آنقدر فرو کرده اند که بدجایی چه و چنان است که زشتی آن را از کس دادن به مرد بیگانه بیشتر می داد

بلی شرم و حیا در چشم باشد چو بستنی چشم باقی پشم باشد

باید انسان خودش پاک چشم و پاک سیرت باشد ، اگر اینها نباشد دیگر چیزهای دیگر نمی تواند ضامن سلامت انسان باشد

اگر زن را بیاموزند ناموس زند بی پرده بر بام فلک کوس

کوس : طبل بزرگ ، صدای رسا ، کنایه از کاری کردن کارستان

اگر زنان خودشان در پی عفت و آبرو و پاک دامنی باشند ، به راحتی می توانند در جهان بدون پوشش حضور داشته باشد

به مستوری اگر پی پرده باشد همان بهتر که خود بی پرده باشد

مستوری : پوشیدگی _ بی پرده : آشکار ، واضح ، به روشنی

اگر می خواهد پوشش داشته باشد بهتر است که اول شخصیت خود را از هر شیله پيله ای پاک کند

برون آیند و با مردان بجوشند به تهذیب خصال خود بکوشند

تهذیب : پاکیزه نگه داشتن _ خصال : خوی و خصلت ، عادت ها

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت رواق جان به نور بپوش افروخت

رواق جان : کنایه از اندیشه است ، عقل

به هیچ افسون ز عصمت برنگردد به دریا گر بیفتد تر نگرود

افسون : مکر و حيله _ عصمت : پاک دامنی

چو خور بر عالمی پرتو فشاند ولی خود از تعرض دور ماند

خور : خورشید ، آفتاب _ تعرض : دست درازی کردن

زن اگر با سواد باشد و صاحب علم و کمال ، غیر ممکن است که با حيله ای به دام بیفتد

زن رفته « کولژ » دیده « فاکولته » اگر آید به پیش تو « دکولته »

کولژ : کالج ، دبیرستان _ فاکولته : واژه ای فرانسوی به معنی دانشگاه _ دکولته : طرز نوعی پوشش که در آن برهنگی زن مخصوصاً

دستها و شانه ها آشکار است بر خلاف پوشش اسلامی

اگر زنی تحصیل کرده باشد و نیمه برهنه به سمت تو بیاید ،

چو در وی عفت و آزرم بینی تو هم در وی به چشم شرم بینی

آزرم : شرم و حیا ، مهر و محبت

تمنای غلط از وی محال است خیال بد در او کردن خیال است

تمنا : درخواست _ محال : امری دور ، کاری غیر قابل تصور

برو ای مرد فکر زندگی کن نیی خر، ترک این خربندگی کن

نیی خر : خر نیستی ، خر نبودن _ خربندگی : منظور همان تقلید است از مرجعی ، آخوندی ، ملایی

برون کن از سر نحست خرافات بجنب از جا که فی التأخیر آفات

فی التأخیر : دیر جنبیدن ، تاخیر _ آفات : ضرر ، زیان

باید از همین الان مبارزه را برای خرافه پرستی شروع کرد ، وگرنه دیر خواهد شد و ضرر خواهیم دید

گرفتم من که این دنیا بهشت است بهشتی حور در لفافه زشت است

لفافه : پارچه ای که روی چیزی بیوشانند

این دنیا مثل خود بهشت است ولی بهشتی که فرشته های آن پوشیده و زشت است
اگر زن نیست عشق اندر میان نیست جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست
به قربانت مگر سیری؟ پیازی؟
که توی بقچه و چادر نمازی؟
از این بیت به بعد شاعر دیگر خطابش به زنان است

تو مرآت جمال ذوالجلالی چرا مانند شلغم در جوالی؟
مرآت: آیینه - ذوالجلال: یکی از صفت های خداوند به معنی صاحب بزرگواری - جوال: کیسه بزرگ
ای زن تو جلوه ی زیبایی پروردگار هستی، آیا به جای درخشیدن باید مانند شلغم توی کیسه ها باشی؟
سر و ته بسته چون در کوچه آیی تو خانم جان نه، بادمجان مایی
اشاره دارد به رنگ سیاه چادر چاقچوره های زنان و رنگ مشکی بادمجان، سازه این دو را با هم تشبیه کرده است، یعنی می خواهد بگوید
تو ای زن زیر چادر به هر چیزی شبیهی جز انسان
بدان خوبی در این چادر کریهیی به هر چیزی بجز انسان شبیهی
کریه: زشت، ناپسند

کجا فرمود پیغمبر به قرآن که باید زن شود غول بیابان
غول بیابان: ترسناک، سازه قیافه انسانی که یک چیز سیاهی رویش انداخته و مثل جن ها در کوچه ها می گردد را به غول بیابان تشبیه کرده است

کدامست آن حدیث و آن خبر کو که باید زن کند خود را چو لولو
تو باید زینت از مردان بیوشی نه بر مردان کنی زینت فروشی
چنین کز پای تا سر در حریری زنی آتش به جان، آتش نگیری
سازده در این بیت به یک نکته روانشناسی و جامعه شناسی بکری اشاره می کند که خود حکایت از این دارد که وی از روی شکم حرف
نمی زده است بلکه از روی تحقیق و منطق سخن می گوید
سازده می گوید این طرز حجاب نه تنها باعث رهایی زنان از دست نگاه مردان نمی شود بلکه باعث جلب توجه بیشتر هم می شود
به پا پوتین و در سر چادر فاق نمایی طاق بی طاقان طاق
فاق: شکاف
همان شکاف جلوی چادری که زنان بر سر می اندازند، بیشترین عامل برای جلب توجه مردان است که ببیند در آن وسط چه خبر است

بیندازی گل و گلزار بیرون ز کیف و دستکش دل ها کنی خون
اگر بخواهی حجاب نداشته باشی و با زیور و آلات بیایی بیرون، باز به گونه ی دیگر دل مردان را متوجه خود می کنی
شود محشر که خانم رو گرفته تعالی الله از آن رو کو گرفته
پیمبر آنچه فرمودست آن کن نه زینت فاش و نه صورت نهان کن
بنابراین بهتر است که به حرف پیغمبر گوش کنی و میانه رو باشی، نه این که به حرف این آخوندهای خرفت و مضحک گوش کنی
حجاب دست و صورت خود یقین است که ضد نص قرآن مبین است
چنین حجاب دست و صورت و چشم و ابرویی که آخوند به تو گفته باید داشته باشی مطمئن باش که همین بر خلاف گفته های قرآن است
به عصمت نیست مربوط این طریقه چه ربطی گوز دارد با شقیقه
حجاب داشتن هیچ ربطی به پاک بودن ندارد، یعنی اگر فکر کنی زنی که چادر دارد حتما عفت دارد سخت در اشتباهی و این ها هیچ ربطی
به هم ندارد (در فرهنگ این آخوندها از این گوزهای مربوط به شقیقه زیاد است)
مگر نه در دهات و بین ایلات همه رو باز باشند این جمیلات
سازده یک مثال جالبی می زند و آن اینکه چرا در دهات و ایلات زنان مانند زنان شهری حجاب ندارند و با این حال با عصمت و پاک دامنی
بیشتری زندگی می کنند و نه تنها در خانه گوشه نشین نیستند بلکه هم پای مردان خود در زمین هایشان کار می کنند
چرا بی عصمتی در کارشان نیست؟ رواج عشوه در بازارشان نیست؟
زنان در شهرها چادر نشینند ولی چادر نشینان غیر اینند

چادر نشین در مصرع اول منظور زن های رفته زیر چادر آخوندی است ، ولی در مصرع دوم به معنی خانه های چادر مانند زنان عشایر است که زیر آن زندگی می کنند

در اقطار دگر زن یار مرد است در این محنت سرا سربار مرد است

اقطار : گوشه ها ، در جاهای دیگر _ محنت سرا : جایی که زندگی در آن سخت و مشکل است _ سربار : مزاحم

به هر جا زن بود هم پیشه با مرد در اینجا مرد باید جان کند فرد

جان فرد کردن : تنها بار زندگی را بر دوش کشیدن

تو ای با مُشک و گل همسنگ و هم رنگ نمیگردد در این چادر دلت تنگ ؟

شازده در این چند بیت آخر نیشتری هم به زنان می زند که باید خودتان هم شروع به مبارزه کنید نه این که فقط چشم امید به مردان مبارز داشته باشید

نه آخر غنچه در سیر تکامل شود از پرده بیرون تا شود گل

تو هم دستی بزن این پرده بردار کمال خود به عالم کن نمودار

تو هم این پرده از رخ دور می کن در و دیوار را پر نور می کن

فدای آن سر و آن سینه ی باز که هم عصمت در او جمعست هم ناز

جواب به خرده گیر

ص ۱۵۰ :

این قطعه جز مجموعه عارف نامه نیست ولی چون مربوط به آن و مخصوصا مربوط به شعر حجاب می شود در این قسمت آورده ام.

عارف نامه بعد از سروده و تکثیر شدنش در بین مردم ، بسیار مورد توجه قرار گرفت و باعث به پا شدن سر و صداهای فراوانی شد .

از آن روی که شعر ایرج میرزا بر پایه منطق استوار بود بسیار مورد تحسین روشنفکران و جوانان تحصیل کرده قرار گرفت ولی از طرف دیگر مورد تسمخر آخوندها و ملا اندیشگان فرومایه که هنوز در خرافات ۱۴۰۰ سال پیش مستی مردم صحرا نشین گرفتار بودند ، قرار گرفت . یکی از این ابلهان مردی بود به نام امیرالشعرای نادری که با شعرهای ایرج درباره حجاب مخالف بود ، اوچ این مخالفتها به زمانی رسید که وی شعر حجاب ایرج خان را در منظومه عارف نامه شنید (منظور همان داستان زن کس داده ای که با روگیری الفت بیشتر داشت !) امیرالشعرا چنان از سخنان بی پرده ایرج خان آشفته شد که نتوانست دیگر آرام بنشیند و شروع کرد به سرودن قطعه ای در قالب مثنوی برای هرچه بیشتر کوبیدن شخصیت و اندیشه ایرج خان . این قطعه با چنین مطلعی آغاز می شود که :

ایا شهزاده ی پاکیزه منظر که اشعار تو باشد روح پرور ...

و در آن درباره عارف و شعرهای مربوط به حجاب می گوید :

ز عارف آنچه بدگفتی به جا بود که این عارف رفیقی بی وفا بود

ولی حرف حجاب ای شهزاده تو را عز و شرف بر باد داده ...

سپس به شازده پیشنهاد می دهد که اگر سخت موافق از بین رفتن حجاب است بهتر است که اول زن خود را بی پرده بیرون بیاورد :

اگر شهزاده جان ، این است دستور زن خود را چرا داری تو مستور

تو اول اندر این ره روی بنمای ز روی دختر خود پرده بگشای

در این ره تا تو باشی اولین کس به پیش آ ، تا که ما را بینی از پس

زنت را گوی چون شمع شب افروز فروزد خاطر جمعی شب و روز

آنگاه به شازده یادآوری می کند که زن مستوره ای که در عارف نامه از آن حکایت کرده ای خواهرت بوده و از این روی است که نخواسته که بر تو چهره بگشاید :

زن با پیچه ای کاندر برت بود اگر خواهی شناسی خواهرت بود
برادر چون که خواهر را چنین گاد از آن رو روی ، خواهر بر تو نگشاد
توهین نادری در این است که اگر شازده نمی توانسته خواهر خود را بشناسد ، در عوض خواهر او می توانسته برادرش را بشناسد
و چون اصراری برای این شناخت نداشته پس حتما خواهر شازده جنده و مایل به این جماع بوده است
و سرانجام به شازده این چنین پند می دهد :

تو ای شهزاده گر از اهل هوشی کنی در امر نسوان پرده پوشی
حجاب زن که از عهد قدیم است خدا را نص قرآن حکیم است
دریدت پرده عصمت ، مزین دم نصیحت کردم ، و الله و اعلم
مرنج از من ، دلت هرچند تنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است
شازده در جواب یاهو گویی های این شاعر نادان قطعه جواب به خرده گیر را می سراید :

شنیدم یاهو گویی هرزه پویی گدایی ، سفله یی ، بی آب رویی

یاهو : فحش و دشنام _ هرزه : بیهوده _ سفله : ناکس ، فرومایه

چو اشعار حجابم را شنیده حجاب شرم و عفت را دریده
زبان بگشاده بر دشنام بنده به زشتی یاد کرده نام بنده
ولی من هیچ بد از کس نگویم به جز راه ادب راهی نپویم
مرا از فحش دادن عار باشد که فحش ، آیین سر دم دار باشد

اگرچه شازده می گوید که من دشنام نخواهم داد چرا که فحش دادن آیین سردم داران است ولی با این حال با استادی هرچه تمام تری در دشنام گفتن افراط می کند

گذارم امر را در پای تحقیق سپس خواهیم ز اهل فکر تصدیق
سخن را روی با صاحب دلان است نه با هر بی دل بی خان و مان است

بی خان و مان : بی خانواده ، بی ریشه

به قول تو زنی کاندر برم بود منش نشناختم کو خواهرم بود
گرفتم قول تو عین صواب است نه این هم باز تقصیر حجاب است ؟

عین صواب : درست ، راست ، حقیقت

گیرم که سخن تو درست بوده است و من خواهر خود را نشناختم ، خب علت آن چیست ، ایا نه اینکه باز به خاطر همین حجاب بوده که من اینچنین اشتباهی کردم ؟

نه باید منع کرد این عادت بد ؟ که کس نادیده بر خواهر بچسبید ؟
نه خود این نیز هم عیب حجاب است که خواهر از برادر کام یاب است
تمام این مفاسد از حجاب است حجابست آن که ایران زو خرابست
ترا هم شد حجاب ، اسباب این ظن که خواندی مادرت را خواهر من

بین که حجاب این زن چقدر باعث شک و شبه شده است ، چرا که تو هم مثل من دچار اشتباه شدی و نتوانستی مادرت را از خواهر من تشخیص دهی

اگر آن زن به سر معجر نمی زد یقین این شبهه از تو سر نمی زد
اگر آن زن روبنده اش را بر می داشت متوجه می شدی که خواهر من نبوده بلکه مادر خودت بوده است

نفهمیده نمی گفتی و اکنون نمی افتاد راز از پرده بیرون

اگر آن زن حجاب نداشت و می دانستی که مادرت است ، آن همه قیل و قال نمی کردی و اکنون این قدر آبرو ریزی نمی شد

نپندیشیدی ای بیچاره ی خر
که خواهر ساز ناید با برادر
حجاب دست و صورت هم یقین است
که ضد نصّ قرآن مبین است

شازده بعد از انتقاد از حجاب و از ملایان امر فرموده بر این رسم مخالف قرآن، روی سخنش را به خدا می گرداند و از خدا شکایت می کند و می گوید که اصلا مشکل اصلی تو هستی که این ملا را آفریدی و گذاشتی که هرچه زشتی و پلیدی است را به دین و آیین محمد بچسباند

خدایا تا به کی ساکت نشینم
من این ها جمله از چشم تو بینم
همه ذرات عالم منتر توست
تمام حقه ها زیر سر توست

منتر: حیران و سرگشته و بی تکلیف رها شده

چرا پا توی کفش ما گذاری
چرا دست از سر ما بر نداری
به دست تُست وُسع و تنگ دستی
تو عزت بخشی و ذلت فرستی

وسع: توانگری و توانایی

تو این آخوند و مُلا آفریدی
تو توی چُرْت ما مردم دویدی
خداوندا مگر بیکار بودی
که خلق مار در بستان نمودی

چرا هر جا که دأبی زشت دیدی
برای ما مسلمانان گزیدی

دأب: عادت، رفتار

شازده از خدا گله مند است که چرا هرچه رفتارهای زشت و ناپسند است مربوط به ملت مسلمانان می شود. شاعر در جای دیگری هم به این موضوع اشاره می کند: هر کجا شهر مسلمانان است از گُه و گند بود آکنده

میان مسیو و آقا چه فرق است
که او در ساحل؛ این در دجله غرق است
به شرع احمدی پیرایه بس نیست؟
زمان رفتن این خار و خس نیست؟
بیا از گردن ما زنگ واکن
ز زیر بار خر مُلا رها کن

شازده در این قطعه به اثرات اینگونه ازدواج های چشم بسته، که فقط تعریف عمه و خاله و بقال سر کوچه برای خانواده ای ملاک قرار می گیرد اشاره می کند و می گوید وقتی پسر و دختری ندیده و نشنیده و فقط از روی حرف دیگران با یکدیگر ازدواج می کنند، به دلیل اینکه این ازدواج کاملا به درخواست آنها نبوده است پس از مدتی از یکدیگر خسته می شود و برای رسیدن به مراد دل خود به سراغ زنان و مردان دیگر می روند. به عبارت دیگر شازده علت جنده گری آن زن چادر به سری را بیان می کند که داستانش را گفته است. اگر این زن از روی میل و باطن خود شوهر خود را انتخاب می کرد، اینگونه به همسر خود خیانت نمی نمود و به مردان دیگر رو نمی آورد.

خدایا کی شوند این خلق خسته
از این عقد و نکاح چشم بسته
نکاح: زن گرفتن، البته نکاح در اصل به معنی زن گرفتن و عقد کردن نیست بلکه به معنی کردن زن است
بود نزد خرد، اَحلی و اَحسن
زنا کردن از این سان زن گرفتن

احلی: شیرین تر _ احسن: نیکوتر

در نزد افراد خردمند، اینکه زنا کنند خیلی شیرین تر و نیکوتر است تا اینکه دختری را ندیده و نپسندیده به زنی بگیرند و یک عمر زندگی را بیهوده هدر بدهند

بگیری زن، ندیده روی او را
بری نا آزموده خوی او را

کسی که دختری را ندیده به زنی می‌گیرد نه تنها بعدها ممکن است از قیافه و چهره طرف خوشش نیاید بلکه هیچ تجربه‌ای هم از این که اخلاق و خلیقات او چگونه می‌تواند باشد، نخواهد داشت (باید اشاره کرد که تازه عروس و داماد در دوره قجری گاهی تا زمان به حجله رفتن همدیگر را نمی‌دیدند)

چو عصمت باشد از دیدار مانع دگر بسته به اقبال است و طالع
فقط شانس می‌خواهد که با این گونه زن کردن و شوهر کردن، افرادی پیدا بشوند که بتوانند در کنار هم زندگی کنند و از همدیگر لذت ببرند

به حرف عمه و تعریف خاله کنی یک عمر گوز خود نواله
نواله: خوراکی که به دهان می‌گذارند _ نواله کردن گوز: بیهوده زندگی کردن، خود را بدبخت کردن

بدان صورت که با تعریف بقال خریداری کنی خربزه کال
کال: نرسیده: حدی از میوه که هنوز نمی‌توان تشخیص داد که شیرین خواهد بود یا ترش یا ملس

و یا در خانه آری هندوانه ندانسته که شیرین است یا نه
شب اندازی به تاریکی یکی تیر دو روز دیگر از عمرت شوی سیر

سپس جویید کام خود ز هر کوی تو از یک سوی و خانم از دگر سوی
نخواهی جَست چون آهو از این بند که مغز خر خوراکت بوده یک چند

تا زمانی که اندیشه و تفکر خود را اصلاح نکنی همین آش است و همین کاسه و اینجور بدبختی‌ها همچنان باقی خواهد ماند
برو گر می‌شود خود را کُن اخته که تا تخمت نمانده لای تخته

کیرت را از ریشه در بیاری و بیندازیش دور بهتر از این است که با کسی جماع کنی که هیچ علاقه‌ای به آن نداری
در ایران تا بود مُلا و مُفتی به روز بدتر از این هم بیفتی

همه این مصیبت‌ها به خاطر مزخرفاتی است که این آخوند و ملای جماعت توی مغز مردم فرو می‌کنند
فقط یک وقت یک آزاده بینی یکی چون آیت الله زاده بینی

فقط کافی است که یک روحانی روشن فکر در بین مردم باشد تا به این بلاها دچار نشوند که متأسفانه آن هم نیست
دگر باره مهار از دست در رفت مرا دیگ سخن جوشید و سر رفت

سخن از عارف و اطوار او بود شکایت در سر رفتار او بود
(بقیه شعر به دلیل این که از موضوعاتی که ما دنبال می‌کنیم خارج بود، حذف شده است)

شازده بعد از بیان دلخوری هایش از عارف و طعنه زدن هایش به وی، بعد از انتقاد از حجاب و آخوند و ملا، بعد از پاسخ‌گویی و تو دهنی زدن به مخالفان، بعد از به پرسش گرفتن خداوند و غیره، در نهایت دوباره روی سخن خود را به عارف بر می‌گرداند و متذکر می‌شود که همه این‌ها را کنار باید گذاشت، اصل این است که انسان خودش دارای فهم و شعور باشد، وگرنه به وهیج وجهی نمی‌توان و نمی‌شود که به چرخ روزگار و مردم و خدایش، اعتماد و اعتنا کرد:

بیا عارف که دنیا حرف مُفتست گهی نازک گهی پِخ گه کلفتست
جهان چون خوی تو نقش بر آبست زمانی خوش اُغر، گه بد لعابست

خوی نقش بر آب: زمانی یک شکل و زمانی شکل دیگر است _ اُغر: بخت، اقبال _ خوش اُغر: مبارک، فرخنده

گهی ساید سر انسان به مریخ گهی در مقعد انسان کند میخ
گهی عزت دهد گه خوار دارد از این بازیچه‌ها بسیار دارد

یکی را افکند امروز در بند کند روز دگر او را خداوند

خداوند: صاحب منصب

اگر کارش وفاقی یا نفاقیست
وفاق : سازش کاری _ نفاق : تفرقه افکنی

تمام کار عالم اتفایست
نه مهر هیچکس در سینه دارد
نه مهرش را نه کینش را قرارست
به دنیا نیست چیزی شرط چیزی

اهل تمیز : اهل تشخیص ، روشن فکر ، دارای قدرت تعقل
که ربُّ النوعِ روزی ، کور باشد
فکر نکن که خدا ایستاده تا ببیند چه کسی مسلمان و چه کسی کافر است چه کسی با حجاب و چه کسی بی حجاب است چه کسی دهخدا و چه کسی دهقان است ، روزی را به همه می رساند (به راستی که خدا کور است)

دهد بر دهخدا نعمت همانجور
به نادان آن چنان روزی رساند
در این دنیا به از آنجا نیابی
که صد چندان دهد بر قاسم کور
که صد دانا در آن حیران بماند
که باشد یک کتاب و یک کتابی

کتاب اول منظور همان کتاب خواندنی است ، کتاب دوم با یای نسبت منظور جام شراب است .
شهریار هم چنین مضمونی دارد : خسته از درس و کتابم عشرتی خواهم حسایی بی کتاب ای یار مکتب ، از بغل برکش کتابی

کتاب ار هست کمتر خور غم دوست
نه غمازی نه نَمّامی شناسد
غماز : سخن چین ، خبر کش _ نام : سخن چینی کردن

چو یاران دیر جوش و زود رُو نیست
نشیند با تو تا هر وقت خواهی
بگوید از برایت داستان ها
نه از خوی بدش دلگیر گردی

رفیق پول و در بند پلو نیست
ندارد از تو خواهش های واهی
حکایت ها کند از باستان ها
نه چون از عارف از وی سیرگردی

شازده بعد از حرف های جدی و منطقی اش ، دوباره طعنه زدن و نیش و کنایه را پیشه خود می کند و به عارف متذکر می شود که با همه این ها تو اشتباه کردی که به خانه ی من وارد نشدی و رفتی و جای دیگر سکنا گزیدی ، و من هم می دانم که منظور تو چه بوده اما بدان که اشتباه فکر کرده ای و من هرگز کاری با کونی که برای کردنش آورده بودی نداشته ام

تو عارف واقعا گوساله بودی
گوساله : ساده اندیش و ابله

که از من این سفر دوری نمودی
مگر کون قحط بود اینجا قلندر
قلندر : مرد قوی هیکل

که ترسیدی کُنم کون تو را تر
گرفتی گوشه ژاندارمری را
گوشه ژاندارمری : اشاره به همان باغ خونی است که تحت اختیار ژاندارمری بود

به موسی برگزیدی سامری را
بیا امروز قدر هم بدانیم
که جاویدان در این عالم نمایم
بیا تا زنده ام خود را مکن لوس
لوس : نَر ، بچه تنه

که فردا می خوری بهر من افسوس
پس از مرگم سرشک غم بباری
به قبرم لاله و سُبُل بکاری
سرشک : اشک

از اینجا به بعد موضوع عارف نامه کمی جدی تر می شود. یعنی اینکه شازده اگرچه از نیامدن عارف به خانه اش دلگیر است اما دل خوری بیشتری از او به دل دارد و آن این است که عارف خان در کنسرتی که اجرا کرده نسبت به شاهان قجری که اجداد ایرج خان می شدند بی احترامی کرده و حتی تصنیفی هم که خوانده همه بر این موضوعات بوده است. شعری که عارف خان آن شب اجرا کرد با چنین بیتی شروع می شد:

چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس نشست عارف و نفرین به روح خاقان کرد
که خاقان لقب فتح علی شاه قاجار جد اعلائی ایرج خان بوده است.

شازده با همه آزادگی و آزاد فکری اش به شاهزادگی خود پای بند بود و نسبت به آن خیلی تعصب داشت و نمی توانست این اهانت را تحمل کند. لذا طبق عادتی که داشت (که همه مخالفان خود را با زبان شعر هجو می کرد) شروع به سرودن عارف نامه می کند تا به شدت به عارف خان قزوینی توهین کند که حداقل انتقام خود را گرفته باشد (انتقامی که بعد از نزدیک به یک قرن، هنوز پابرجا و استوار است)،
لذا اشعار بعدی عارف نامه که زیاد در حدود کار ما نیست بلکه بیشتر جنبه تاریخی و اجتماعی دارد، برای کوتاه کردن سخن در این مجموعه حذف شده است.

ماده تاریخ وفات میرزا عارف

ص ۲۰۴

شازده اگرچه در عارفنامه به شدت عارف خان را نیش و کنایه زد، اما این کدورت ها باعث نشد که بعد از مرگ عارف خان قزوینی، شازده ساکت بنشیند و در رثای دوست قدیمی اش چیزی نسراید:

میرزا عارف که زیر بار فضل قدّ تیرش چون کمان آمد دوتای

معنی: تمام عمر خود را صرف علم و تحصیل کرد

رنج ها برد از پی تحصیل و علم تا به مُلک علم شد کشور گشای

شد پسندِ حضرت میر نظام آن جوان و پیر اندر بخت و رای

حضرت میر نظام: کسی است که بعد از مرگ پدر شازده، استاد و معلم و مشوق شازده در همه امور زندگی می شود. شازده بارها از او ستایش کرده است. و اینجا هم اشاره دارد که کسی که امیر انتظام او را بیسند (یعنی عارف را) پس یقیناً آن شخص انسان بزرگی بوده است پس شازده روی حرف امیر حرفی نخواهد زد و آن شخص را بزرگ خواهد دانست

هم بدو بسپرد پور خویش را تا شود در علم او راه نمای

پور: پسر _ یعنی امیر انتظام آن قدر به عارف اعتماد داشت که پسر خود را برای تحصیل علم به عارف خان سپرد

با عنایات امیر از زرّ و سیم آنچه او را بود حاجت شد روای

روا: برآورده شدن حاجت و روزی

سال عمرش چونکه از پنجه گذشت پنجه ی مرگش یکی بفشرد نای

جسم در این خاکدان بنهاد و بُرد جان به ظلّ رحمت یکتا خدای

ظل: سایه

سال فوتش ایرج قاجار گفت میرزا عارف به جنت کرده جای

از شمارش حروف ابجد مصرع دوم، ماده تاریخ مرگ عارف خان به دست می آید که می شود ۱۳۰۷ هجری قمری

اسب نامه

ص ۷

داستان این رویداد، آمیخته ای از واقعیت و صنعت قصه گوئی است. در دیوان شازده چیزی به نام اسب نامه وجود ندارد و اشعاری هم که در این قسمت آمده همه در کل دیوان پراکنده است. جمع آوری این اشعار و قصه وار کردن آنها و ربط دادن آن در مجموعه ای به نام اسب نامه از ابداعات خودم بود.

شازده هنگامی که به مشهد وارد شد به همراه تنی چند از همرها و یاران همکیش خود در قریه ای موسوم به عنبران سکنا گزید و عنبران بیلاقی بود پای کوهپایه، بسیار خوش آب و هوا که فاصله زیادی با منطقه سوران داشت. و سوران جایی بود که نظام السلطنه مافی از دوستان و یاران شازده که والی خراسان هم بود در آنجا اقامت میکرد. نظام چند باری شازده و همیارانش را به منزل خود دعوت نمود و با این که مسیر رفت و آمد بسیار طولانی بود اما شازده و دیگران با کمال میل میرفتند و بعد از مدتی قرار بر این شد که آخر هر هفته شازده به منزل نظام بیاید تا با دوستان و دیگران مجالس شب نشینی و شعرخوانی داشته باشند. اگرچه طی این مسافت برای شازده خیلی سخت بود اما به هرحال اسبان مسافربری پیدا می شدند که مسافران این دو قریه را جابجا کنند.

از قضا در یکی از همین رفت و آمدها شازده در کرایه کردن اسبی کارش لنگ ماند. چون اصلا اسبی نبود که بیاید و شازده را با خود ببرد. شازده هرچه صبر کرد دید اسبی در کار نیست پس ناچار شد پای پیاده مسیر چند فرسنگی را با همراه خود طی کند. در طول راه شازده امیدوار بود که اسبی بیاید و آنها را ببرد یا حداقل نظام خان نگران دیر کردن مهمانانش بشود و اسبی از اسبان اصطبل خود را بفرستد تا اگر مسافران در راه مانده اند آنها را بیاورد. اما دریغ از وجود یک اسب. شازده که از این راهپیمایی بسیار خسته شده بود دچار توهمات شعر و شاعری گشت و آرزوی خود را که هدیه گرفتن اسبی از نظام بود را در قصیده ای سرود.

بالاخره مسافران به منزل نظام وارد شدند و اگرچه بسیار خسته بودند اما به شب نشینی پرداختند و شازده شعری که در طول مسیر سروده بود را برای نظام خواند به امید این که نظام واقعا اسبی به شازده هدیه دهد! (به هر حال این نظام بود که اصرار داشت شازده در مجالس آخر هفته اش حتما شرکت داشته باشد، باید فکر رفت و آمد آنها هم می بود)

چشم سپید شد به ره انتظارِ اسب پیدا نشد ز جانب سوران سوار اسب

چشم سپید شدن: معنی همان چشم خشک شد را می دهد، زیاد در انتظار ماندن _ سوران: دهی از توابع طرqbه شهرستان مشهد که شازده راهی آن بوده است

هرچه صبر کردیم سواری از سوران نیامد تا ما را با خود ببرد

آری شدیدتر بُود از مُوت بی گُمان چون انتظارهای دگر، انتظار اسب

انتظار اسبی را کشیدن در آن شرایط آب و هوایی سرد و خنک، آن هم به مدت زیاد، کار دشواری است

با اسب می کنند همه مردمان شکار من کرده ام پیاده به سوران شکار اسب

همه سوار اسب می شوند و به شکار می روند، ولی من پیاده تا سوران رفتم تا بلکه اسبی را شکار کنم (پیدا کنم)

چشمم به راه بود که پیدا شود ز دور تا جان و دل کنم به تشکر، نثار اسب

از بهر احترام روم چند گام پیش گیرم ز دست رایض و بوسم، فسار اسب

رایض: کسی که اسبان را تعلیم و تربیت می دهد _ فسار: افسار، طنابی که بر گردن اسب می اندازند

اگر از دور اسبی را ببینم حتما با پای خودم قبل از این که آنها به من برسند من به پیشواز آنها می روم و دست آن رایض و آن افسار اسبی که در دستش دارد را می بوسم

همچون عنان دو دست به گردن در آرمش بوسم رکاب وار یمین و یسار اسب

عنان: افسار _ یمین و یسار: دست راست و چپ

من دستان خود را برگردن آن اسبی _ که به نزدیک من می آید _ مانند حلقه ای می کنم و روی راست و چپ اسب را می بوسم (باید توجه داشت که شازده در خیالش دارد می گوید اگر اسبی به سوی من بیاید و من را از این بلا تکلیفی نجات دهد با آن چنین و چنان می

(کنم)

من بی قرار اسب و دو چشمم بود به راه
من چشم به راه و منتظر اسب بودم و هیچ آرامشی نداشتم ولی اسبانی که باید از سوران می آمدند تا مسافران را ببرند انگار برای رسیدن
هیچ عجله ای نداشتند (شازده بیچاره معلوم نیست چند ساعت الاف بوده است !)

رنج پیادگی و لب خشک و راه دُشک
یار منند و سایه ی اصطبل ، یار اسب

دُشک : نام دیگری از توابع طریقه مشهد که شازده رهسپار آنجا بوده است

در حالی که اسبان مسافربر در اصطبل های خود زیر سایه لم داده اند من از خستگی این همه پیاده روی ، لب هایم خشک شده است

با پای لنگ می روم امروز سوی کنگ
فردا چه سود اگر بشوم من سوار اسب

کنگ : نام دیگری از همانجایی که شازده بدانجا راهیست منتها یک نامی محلی

من امروز که راهی آن دیارم احتیاج به اسب دارم . وگرنه فردا اسب می خواهم چه کار !

تا کی بسان فاخته کوکو کنم همی
در انتظار طلعت طاووس وار اسب

شازده صدای فاخته را که به صورت کوکو می باشد را با معنی کو کجاست ، آمیخته است

تا کی بود روا که دل مستمند من
چون ران اسب خواجه شود ، داغدار اسب

ران داغدار اسب : هر قبیله و طایفه ای برای آن که حیواناتش مخصوصا اسبهایش با قبیله دیگری مخلوط نشود آن ها را با نشانه خاصی
داغ می کرد

شازده می گوید که دل من هم مانند پای اسب قبیله ها داغدار شده است و تا کی باید این داغ را بر دل داشته باشم

ترسم که اسب را بفرستد خدایگان
روزی که من ز ضعف نیایم به کار اسب

شازده در این بیت نهایت احترام به میزبانی که به خانه اش دعوت شده است را دارد و آن اینکه می گوید اگر این دوست عزیز بخواهد برای
من اسبی بفرستد می ترسم آنقدر ضعیف شده باشم که دیگر به کار اسب نیایم ! (نمی گوید اسب به کار من نیاید !)

ترسم پیاده طیّ طریق اجل کنم
با خود برم به مدفن خود ، یادگار اسب

ای یار باوفای من ای هادی مُضیلّ
قبر مرا تو حفر بکن در جوار اسب

هادی مضلّ : کسی که مردمان را در بیابان ها هدایت می کند (اشاره به همراه خود می کند)

بیچاره شازده چقدر در انتظار اسب مانده است که دیگر فکر می کند اگر هم بمیرد اسبی نمی رسد . حداقل می گوید برای پاس داشتن این
جانفشانی قبر من را کنار قبر اسبی دفن کنید تا همه یادشان باشد که من برای رسیدن به دیار دوست چه سختی هایی کشیدم !

گر هر دو یکدگر را نادیده بگذریم
همسایه کن مزار مرا با مزار اسب

من می دانم که دیگر روی اسبی را نخواهم دید پس چه بهتر است که حداقل قبرهایمان کنار هم باشد

بی موجبی نباشد اگر دیر شد عطا
کردست خواجه رحم به حال فگار اسب

شازده در این بیت و بیت بعدی نظری هم به حال اسفناک خود می کند و می گوید بی خود نیست که شازده اسبی را به من هدیه نمی دهد
که من دیگر مشکلی نداشته باشم چرا که می ترسد اسبانش که همگی از نژاده های معروفی هستند در طولیه من مانند خود من بیچاره و
بدبخت شوند

داند که چون دو روز در اصطبل من بماند
چون روزگار بنده شود روزگار اسب

این ها تمام طبیعت محض است ورنه زود
سازد وفا به وعده خداوندگار اسب

طبیعت : مزاح ، خوش مزگی _ خداوندگار : بزرگواری که صاحب همه چیز است (بسته به آن چیزی که زیاد دارد)

قطعا هم علت ندان اسب به من همین بوده است وگرنه چه لزومی دارد که اسبی از اسبان خویش را به من هدیه نکند !

فرمانروای شرق که فرق عدوی او
ساید چو شیشه زیر سُم استوار اسب

فرمانروای شرق : منظور همان نظام السلطنه مافی است که به دعوت او شازده راهی سوران شده است ، والی خراسان
فرق : میان سر _ عدو : دشمن

دوست من چنان بزرگ و قدرتمند و مالک اسبان زیادی است که سر همه دشمنانش زیر سم اسبانش له خواهد شد

بس اسب ها گرفته ام از خاندان او
تنها کنون نگشته ام امیدوار اسب

گویا شازده قبلا هم از این خاندان اسب هایی گرفته است ، اما این بار بیشتر زبان کنایه اش این است که نظام السلطنه اسبی را به خود شازده هدیه بدهد که مال خودش بماند نه این که امانت بگذارد که بعد که شازده را جابجا کرد پس بگیرد

در پیش خواجه بخشش یک اسب هیچ نیست بخشیده است خواجه مکرر قطار اسب

شازده اشاره می کند که بخشیدن یک اسب در میان بخشش های بسیاری که نظام کرده است چیزی اندک و کوچکی است (شازده یواش یواش دارد نظام را خر می کند که اسبی به وی هدیه بدهد)

دارم امید آن که هم امروز خویش را بینم به فرّ دولت او در کنار اسب

شازده امیدوار است که همین امروز نظام تصمیم بگیرد که اسبی به شازده هدیه دهد

اسبی که راد والی مشرق به من دهد اندر شمار پیل بود نی شمار اسب

راد : بخشنده _ پیل : فیل _ نی : نه

اسبی که نظام به من هدیه کند بی شک از نظر قدرت و استقامت شبیه فیلان خواهد بود نه اسبان (می خواهد بگوید نژاد اسبهای نظام بهترین نژادهاست یا به قول خودمان می خواهد هنداونه های سنگین تری بار نظام کند)

دارم من از سواری آن افتخارها هر چند از سوار بود افتخار اسب

هم من هم اسب از این بخشش نظام خشنود خواهیم بود (بیچاره شازده ! چقدر خایه مالی می کند)

ننهاده پا هنوز ز اصطبل خود برون بالا گرفته است عجب کار و بار اسب

شازده یادش می آید که همه اینها توهم است و اصلا شاید نظام اسبی را به وی هدیه ندهد

آیند از برای تماشا ز هر طرف آنان که چون منند به دل دوستدار اسب

در کوهپایه زود صدا منعکس شود نشگفت اگر بلند شود اشتهار اسب

یعنی اسبی که نظام به من می دهد مانند کوه پر هیبت با شکوه است

امیدوارم اسب قشنگی عطا کند حالا که رفته همت من زیر بار اسب

شازده آرزو می کند که رویایش به واقعیت بدل شود

منت خدای را که در اصطبلش اسب خوب چندان بود که کس نتواند شمار اسب

میر اجل تقی خان آن نخبه ی جهان داند خصال اسب و شناسد تبار اسب

تقی خان نام اصطبل بان نظام است که کار نگه داری اسب ها را به عهده دارد

شازده حالا خایه های نظام را ول کرده و به خایه های تقی خان چسبیده و امیدوار است که این خایه مالیدن ها موثر افتد و تقی خان اسب خوبی را برای وی انتخاب کند

در انتخاب اسب بود رای او مطاع با اوست اختیار من و اختیار اسب

تقی خان هر اسبی را انتخاب کند من قبول دارم و اصلا اختیار من و اسب من دست اوست

اسب موقّری بپسندد برای من باشد ز حسن اسب یکی هم وقار اسب

از آنجایی که بزرگواری و آرام منشی اسبان یکی از مهمترین خصلت های اسب می باشد من هم امیدوارم که تقی خان باوقارترین اسب را برای من انتخاب کند (بیچاره شازده نمی داند خایه مالی هایش اثری ندارد و اسب تخمی به او هدیه می دهند)

بفرستد و مرا متشکر کند ز خویش با زین و برگ ساخته ی زرنگار اسب

داشتن اسب اینقدر برای شازده مهم بوده که زین و افسار اسب را هم ارزش طلا می پنداشته است

یارب همیشه تا سخن از اسب می رود بادا نظام سلطنه دایم سوار اسب

اندر ردیف اسب چنین چامه کس نگفت مشکل بود به قافیه گشتن دو چار اسب

شازده خودش هم می داند تا حالا کسی این همه خایه مالی نکرده است !

خایه مالی های شازده کارگر می افتد و نظام ترغیب می شود که اسبی از اسبان خویش را به او هدیه دهد تا هرگاه که می خواهد به مسافرت بپردازد و دچار زحمت نشود . شازده که چیزی نمی داند شب را در منزل نظام می خوابد . فردا صبح می بیند اسبی را مقابل پنجره اتاقی که در آن ساکن است به درختی بسته اند . خبر می رسد پیشکش نظام السلطنه است . شازده برای

عرض ادب و خاکساری نسبت به میزبان بخشنده اش همان دم قصیده ای می سراید مبنی بر اینکه : حالا می فهمم خوابی که دیشب دیده بودم تعبیرش چیست . (اینکه شازده خواب دیده یا نه واقعا معلوم نیست ولی به هرحال ایرج خان با گفتن این قصیده می خواسته بگوید که به بخشش و کرم نظام خان امیدوار بوده و حتم داشته است که اسی را هدیه خواهد گرفت) شازده می گوید که خواب دیده مانند شاهینی تیز بال و شکوهمند ، با سرعت فراوانی در سلطنتگاه آسمانی خود ، در حال پرواز کردن است . گویی که همه از این زیبایی و قدرت ، انگشت حیرت به دهان گزیده اند و ...

خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا در هوا قوت سیر و سفری داده مرا

قوت : توانایی

همچو شاهین به هوا جلوه کنان می گذرم تیزرو بالی و تازنده پری داده مرا

تیزرو : با سرعت

هر کجا قصد کنم می رسم آن جا فی الفور گویی از برق ، طبیعت اثری داده مرا

فی الفور : سریعا

نه تلگراف به گرم برسد نه تلفن که خدا سرعت سیر دگری داده مرا

همه با چشم تحیر نگرانند به من بال و پر زیب و فر معتبری داده مرا

زیب : زیبایی _ فر : اگر به صورت فر خوانده شود به معنی شکوه و ابهت است . اگر به صورت فر خوانده شود به معنی پیچ و تاب است ، در هر دو صورت معنی شعر با مفهوم است

آنچنان بود که پنداشتم از این پر و بال آسمان سلطنت مختصری داده مرا

جستم از خواب ، در اندیشه که تعبیرش چیست از چه حق قوه ی فوق البشری داده مرا

من که در هیچ زمین تخم نیفشاندم پار تا کنم فرض که اینک ثمری داده مرا

پار : پارسال

ده ندارم که بگویم بفزود آب قنات زن ندارم که بگویم پسری داده مرا

ده : دهکده ، روستا

مادرم زنده نباشد که بگویم شو کرد باز حق در سر پیری ، پدري داده مرا

شو : شوهر

بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم که به پاداش ، خدا گنج زری داده مرا

عاقبت دانش من راه به تعبیر نبرد گرچه در هر فن ، ایزد گهری داده مرا

صبح دیدم که به سورانم و فرمانفرمای اسب با تربیت با هنری داده مرا

فرمانفرمای : منظور نظام السلطنه است که میل داشت فرمانفرما نامش دهند ، با شاهزاده قجر ، فرمانفرمای معروف اشتباه نشود

والی مشرق کز خدمت او باز خدای طبع از دریا زاینده تری داده مرا

شازده اسب را از نزدیک می بیند و از این هدیه ای که گرفته بسیار خوشحال می شود . به دست بوسی نظام می رود و نظام هم مانند پدري مهربان او را در آغوش می گیرد . تقی خان (نوکر نظام) هم بی نصیب نمی ماند و از شازده هدیه ناچیزی دریافت می دارد . ایرج خان که در پوست خود نمی گنجد سوار اسب می شود که با این یار تازه آشنا اندکی به گشت و گذار بپردازد تا در میانه های راه با خلق و خوی این همدم خود آشنا بشود .

شازده هنوز نمیداند اسی را که هدیه گرفته در سرتقی و لجاجزی و خرتازی یکه تاز همه اسبان نظام خان است . سوارش میشود و میرود . بی خبر از آنکه اسب پیشکشی چنان رم می کند که شازده ی درمانده از همه جا ، دلآشوبه چنین اندیشه میکند که ای کاش قبل از سوار شدن وصیتی هم می نوشتم

باری .. شازده سلامت به منزل بر می گردد اما چنان از خرتازی های این اسب ترسیده که دیگر قسم خورده سوار آن نشود . اما جواب نظام خان را چه کند !
شازده چاره ای نمی بیند جز با ادب سخن گفتن و عالمانه علت را بیان کردن و محترمانه درخواست دیگری داشتن

فرمان روای شرق که عمرش دراز باد می خواست زحمت من درویش کم کند
قصد نظام خان خیر بوده و می خواسته که من کمتر رنج راه را تحمل کنم

از پیری و پیادگی و راه های دور فرسوده دید و خواست که آسوده ام کند
اسبی کرم نمود که از رم به خاطرم اندوه روی انده و غم روی غم کند
اسبی که کرم نمودی چنان رم کرده که هیچ گاه فراموش نمی کنم

اسبی کرم نمود که چون گردمش سوار صد رم به جای یک رم در هر قدم کند
این اسب اصلا بلد نیست راه برود ، چرا که گام برداشتن معمولی اش همان رم کردن است

اسبی که هر که خواست سوارش شود نخست باید قلم گرفته وصایا رقم کند
اگر می خواهی سوار این اسب شوی بهتر است که وصیت نامه ای داشته باشی چون معلوم نیست زنده بمانی
گر فی المثل به دیدن احباب می رود اول وداع با همه اهل و خدم کند
احباب : دوستان ، یاران _ خدم : خدمتکاران

گر گاه گاه اسب کسان می کنند رم این اسب رم قدم به قدم دمدم کند
البته اسب ها رم می کنند ولی نه این که هر لحظه رم کنند

باشد درم عزیز ولیکن سوار او چون لفظ رم در اوست هراس از درم کند
درم : به معنی آهسته گام برداشتن آمده است

آهسته رفتن امری نیکوست و برای شخص سوار اسب بسیار خوشایند است . اما اسبی که این چنین رم می کند دیگر نمی توان به آهسته رفتنش اعتماد کرد

گویی که جن نموده در اندام او حلول بیچاره از قیافه ی خود نیز رم کند
این چنین رم کردن عادی نیست ، بی شک جنی در او رفته است

بر تخته سنگی ار گذرد در کنار راه باد افتدش به بینی و لب ها ورم کند
این اسب انقدر کله خر است که اگر تخته سنگی را در راه ببیند ، خود را آماده کوبیدن به آن تخته سنگ می کند

سازد دو گوش تیز و دو چشم آورد به رقص هی از دماغ و سینه برون باد و دم کند
گویی مگر که سنگ پلنگیست تیز چنگ کیش پنجه بی درنگ فرو در شکم کند

انگار که پلنگی است که می خواهد چنگ تیز خود را در شکم شکارش فرو برد
یک پا رود به پیش و دو پا می رود به پس یک ذرع راه را دو سه نوبت قدم کند

یک مسیر کوتاه را مثل دیوانه ها هی می رود و بر می گردد
ور هی کنی به خشم دو دست و دو پای خویش این را ستون نماید و آن را علم کند

اگر بخواهی با خشم و غضب به او هی بگویی دست و پایت را چنان می کوبد که دیگر نتوانی از آن استفاده کنی
گویی که شیکوه می کند از من به کردگار کاین بد سوار بر من بد زین ستم کند

شیکوه : گله ، شکایت
این اسب انگار ارث پدرش را از من می خواهد

رقاص وار چرخ زند بر سر و دو پای گاهی بغل بدزدد و گه شانه خم کند
همیشه در حال حمله کردن است

ور ضربتیش زنی که نهد دست بر زمین فوراً بنا به جفت و لگد پشت هم کند
اگر هم بخواهی آرامش کنی که کارت معلوم است دیگر

گر فی المثل چنار کلانی به دشت بود با ساق و زین ، چنار کلان را قلم کند

چنار کلانی : چناری تنومند

اگر بخواهم بگویم چگونه حمله می کند باید اینگونه مثال بزنم که یک چنار تنومند را از وسط دو نیم می کند

از بس عنان او را باید کشید سخت چشم سوار را ز تعب پُر ز نم کند

از بس این اسب سرکش است که عنان و افسار او را باید چنان محکم در درست داشته باشی که گاهی از این درماندگی چشمانت پر از اشک می شود

از سرکشی عروق بر اندام راکبش سخت و سطر و سرخ چو شاخ بقم کند

بقم : چوبی سرخ رنگ

وقتی عصبانی می شود تمام رگ های بدنش باد می کند و سفت و سخت و قرمز رنگ می شود

ناگفته نگذیریم که این اسب خوش خصال تنها نه گاه گیر بود ، سرفه هم کند

البته این اسب مریض هم هست چرا که رم کردنش به کنار ، سرفه های زیادی هم می کند

در روی زین به رقص در آرد سوار را زان سرفه های سخت که با زیر و بم کند

روزی دو تخم مرغ کنم در گلوی او تا سینه مُلتَم شود و سرفه کم کند

ملتَم : التیام یافتن ، بهبودی

برای این که سینه اسب نرم بشود باید روزی دو تا تخم مرغ به او بدهم

گویند فلفلس بگذارم به زیر دُم گر آرزو کنم که دُم خود علم کند

می گویند برای خلاصی یافتن از این اسب باید زیر دم او (که همان سوراخ کونش است) فلفل بگذارم . اما بلند کردن دم او هم برای خودش کار دشواری است

هرچند با سوابق خدمت از این حقیر ممدوح نیست داده ممدوح ، ذم کند

البته می دانم که شایسته نیست هدیه کسی را که من به او خدمت می کنم را این چنین مورد نکوهش قرار بدهم

عافل کسی بود که به او هرچه می دهند لا و نَعْم نگوید و شکر نَعْم کند

شخص با ادب کسی است که از هر چیزی که از هر بزرگی گرفته آن را بی منت قبول کند و تشکر نماید

لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه گیر ترسم روانه ام به دیار عدم کند

اما من چه کار کنم و بدی های این اسب را اگر به نظام نگویم به چه کس دیگری بگویم ، آن هم اسبی که می خواهد هر لحظه من را بکشد

من فکر خویش نیستم اندیشه زان کنم کو خواجه را به کشتن من متهم کند

من می ترسم که اگر با این اسب به قتل برسم ، رسم و اسم نظام خان هم به خطر بیفتد و مردم بگویند شازده با یکی از اسب های نظام خان کشته شد . ورگرنه من از جانم نمی ترسم که جانم فدای نظام باد

سَمَسْت بر وجود من این اسب ، زودتر باید خدایگان اجل دفع سم کند

این اسب برای من حکم زهر است که هر آن ممکن است در وجود من رخنه کند و من را بکشد . من از نظام تقاضا می کنم که فکری برای من بکند

یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری آن گه یکی که رم ننماید کرم کند

یا این اسب را از من بگیرد و اسبی دیگری که اهل رم کردن نیست به من پیشکش دهد

یا گر عطیه باز بگیرد خدایگان یک اسب خاصه نیز به این اسب ، ضم کند

یا اگر این بزرگوار نمی خواهد هدیه خود را پس بگیرد پس حداقل دوباره بخشندگی کند و یک اسب دیگری به من بدهد

ایران نامه

هرگونه انتساب این شعر به ایرج میرزا، به شدت تکذیب می شود

این گربه سیاهی که لمش بر لب ایوان است گاه در فکر رهیدن زین لم ویران است

گربه سیاه: آنچه که از شکل جغرافیایی ایران امروزی بر نقشه جهان باقی مانده، تصویری به دست می آید که کم و بیش شبیه یک گربه است. و نظر شاعر هم به همین موضوع بوده. ترکیه و عراق و عربستان از نظر شاعر ایوانهایی هستند که انگاری این گربه سیاه که منظور ایران است بر آنها لم داده است. از نظر شاعر یکی از بدبختی های ایران همین است که با این سه کشور همسایه بوده و به خاطر همین آرزو می کند که ای کاش ایران از جوار این کشورها رهایی پیدا می کرد. اشاره به ویران بودن ایران، موضوع اولین و آخرین بیت این قطعه است (این شعر اگرچه مسائل تاریخی فراوانی را بیان میکند اما بیشترین منظورش شرایط کنونی دولت و حکومت فعلی ایران است در کنار آداب های ناشایست دیگری که از دیرباز بر پیکره فرهنگ این مملکت چسبیده)

یک روز به لبش خنده ز غریدن شیران و یک روز دگر از پخ موشی نگران است

اشاره دارد به ناهلی و ناکارآمدی همیشگی سیاسیون این دیار که هیچ وقت نتوانسته اند دشمن واقعی را بشناسند و همواره دوست ایران و ایران زمین را به جای دشمن کشته اند

یک شب شده بازپچه دست شه مردان یک شام دگر در حرم پردگیان است

همیشه این شاهان و مردان نبوده اند که ایران را به ویرانی کشانده اند بلکه در پس پرده گاهی اوقات زنان و پرده نشینان هم مؤذیان اعمال قدرت و نفوذ می کردند. نقش تائیس را ببینید در آتش کشیدن پاسارگاد. نقش مهدعلیا را ببینید در کشتن امیرکبیر. و نقش اشرف را ببینید در سیاست مخفیانه ایران

گه تا ته دسته به فرو کردنش خاموش گه تا درِ دربش نفشدرده به فغان است

اشاره دارد به بی ثباتی و بی تعادلی این سرزمین در همه امور؛ چه سیاست چه فرهنگ چه دین چه مسائل دیگر ایران یکی از معدود کشورهایی است که مصداق این ضرب المثل اند که می گوید: طرف با یک غوره سردیش می کنه با یک مویز گرمیش

خوباً پنگر از دل و جان تا که ببینی این همان کشور من کشور تو ایران است

مهد علم و هنر و دانش و فن بوده ولی مکتبش مکتب بند کمر و تئبان است

پدر کونده ی هرچه به کمر تاریخ است مادر جنده ی هرچه به شکم ادیان است

بدون شک دیگر یقین شده که زمینه تمام ادیان آسمانی (یا سامی) ادیان ایرانی بوده اند. میترائیسم بر مسیحیت اثر گذاشته، آیین مغان بر یهودیت، آیین زرتشت بر اسلام

قدمتش قامت تاریخ حیات است اما مبدأش هجرت یک اُشتر بی پالان است

اشاره دارد به مبدأ تاریخ فعلی ایران که در واقع همان هجرت پیامبر از مکه به مدینه است منتها بر اساس گردش شمسی، نه مانند اعراب بر گردش قمری. اما برآستی که ایران کهن تر از این ۱۴۰۰ سال است

اُشتر جنده ای که ماه به ماه، روز به روز بر سر کیر همه شق شدگان رقصان است

اشاره دارد به بی ثبات بودن روزهای قمری، برای مثال اگر امروز (هم به تاریخ قمری هم به تاریخ شمسی) تولد یکی از ائمه باشد سال دیگر تاریخ قمری آن ده روز نسبت به تاریخ شمسی عقب تر می افتد. به خاطر همین است که مثلاً عاشورای حسینی گاهی با ایام عید نوروز ایرانیان برخورد می کند ولی سال بعدش جابجا می شود

تا به هر جا که رَوَد این سنده در شهر و قُراء آخور آخری اش در قُمک تهران است

اشاره دارد به پایان جهان یا به همان گونه که معروف است روز قیامت. ایرانیان شیعه عقیده دارند که پایان جهان با ظهور حضرت مهدی صورت می گیرد و حضرت مهدی هم از چاهی که در قم است بیرون می آید.

قُمک در مصرع دوم منظور همان قُم است

این یکی از مجهولات بزرگ تاریخی است که چگونه می شود یک شخصی که هفت جد و آبادش عرب است و حالا به فرضی غایب هم شده، بخواهد از چاه مسجد شهر یک کشور عجمی ظهور کند! اگر این اقا می خواهد قیام کند و دنیا را به عدل و داد برساند چرا از کشور خودش که همه همزبان و هم ریشه اش هستند قیام نمی کند چرا یک کشور دیگر را انتخاب می کند؟ اینجاست که شاعر می گوید: مکتبش مکتب بند کمر و تئبان است!

این همان کشور معروف به خوش رفتاریست که مثل در وسطش یک گوزکی جنبان است
شاعر خوش رفتاری مردم ایران را به سخره گرفته است . مصرع دوم اشاره دارد به منار جنبان اصفهان
این طرف پایه به چل اُستون محکم بسته وان طرف کاخ عظیمش بی ستون بنیان است
یکی از طنزهای آثار تاریخی ایران در واقع همین نام گذاری هاست . آنجا که ساختمانی بنیان شده که بیست ستون دارد ، به زور اسمش را
چهل ستون می گذارند . و آن بنایی که بر ستون کوهی محکم و استوار بنا شده ، بی ستون نامش می دهند
گرچه هر دولت خر ریده بر این کشور ما باز در خاک گُهِش یک چیزکی پنهان است
اشاره به این موضوع دارد که اگرچه دولت های بسیاری باعث ویرانی ایران شده اند (در طول تاریخ) اما خاک ایران همیشه اثار ارزشمند
تمدن و فرهنگی ایرانی را در خود حفظ کرده است

آنچه از ملت ما شهره به آفاق شده بیضه بند اصفهان و کیرک کاشان است
بیضه بند وسیله ای است که برای جلوگیری از بیرون زدن فتق در مردان مبتلا به این عارضه استفاده می شود . لفظ اصفهان برای وزن
شعری آورده شده است از آنجایی که بیضه بند وسیله ای بوده که با دست ساخته می شده و اصفهانی ها هم از دیرباز شهره به کار دست
بوده اند شاید از این رو شاعر بیضه بند اعلا را به اصفهان نسبت داده است
کیرک کاشی یا کیر کاشی ، وسیله ای بوده شبیه آلت تناسلی مردان که در کاشان ساخته می شده و بیشتر مورد استفاده زنان قرار می گرفته
است (در واقع یک نوع کیر مصنوعی بوده است) . کیرکاشی یکی از ابزار آلات معروف کاشان بوده . و اشاره شاعر هم در واقع به همین
معروفیت بوده است

بی جهت نیست که اقوام جهان در طلبِ پشت هر مطلب دانش نگر می بینی
غیرت قزوینی و جاکشی شیرازی
ما ملت خوش رفتار و خوش گفتار و با ادب و نزاکتی هستیم ؛ فقط در چک ها و لطیفه هایمان ، کمی هم میهنانمان را به سخره می گیریم !
(اشاره دارد به الفاظی که مردم ایران _ هر کدام به نسبتی _ برای مردم شهرهای دیگر ایران به کار می برند)
این همه در خور فهم من و تو نیست ولی
آنچ : همان مخفف آنچه است

این همان کشور معروف به چوگان بازیست که خودش مضحکه ی داوری چوگان است
چوگان یکی از بازیهای معروف خسروان و پادشاهان ایران بوده است
اشاره به این دارد که اگرچه ایرانیان در چوگان بازی معروف و مشهور بوده اند ؛ اما در بازیهای دیگر همیشه رو دست خورده اند
گاه در طَرَف عرب خورده به پیشان زمین
اشاره دارد به تاخت و تاز اعراب و ترکها بر این سرزمین
یک روز شده آفتابه به دست مغول و تازی
اُمُل لنگان : اشاره دارد به تیمور لنگ ؛ از تیره پادشاهان مغولی که ایران را به خاک و خون کشید _ تیمور در لفظ ترکی به معنی آهن است
که خورد حیف بر این ملت بیچاره ی من
اشاره به این موضوع دارد که چه کسی فکر می کرد که ایران با آن شکوه و پادشاهی اش ، آلت دست دولت ها و حکومت های اطرافش قرار
بگیرد

گاهی شده رقاصه ی دست شب افغان گاهی به خرامیدن ، در بستر یونان است
تا هر آنجا که شود بیضه فرو در ته ما همچنان از عقبش در گرو تاوان است
هر که بنشسته بر این جقه به شاهنشاهی چویش به فرو کردن کون همگان است
اشاره به این موضوع دارد که چون هیچ کدام از حکومت هایی که بر سر ایران آمدند ملیت ایرانی نداشتند لذا هیچ دغدغه ی خاطری نسبت به
زندگی مردم این سرزمین نداشتند و فقط فکر غارت و چپاول و کُشت و کشتار این مردم بودند
باز شکرش همه باقی که در این جنده گری هر امام زاده که بُد سالم و دل در جان است

زمانی که حکومت های یاعی به این سرزمین هجوم می آوردند ویرانی های بسیاری را به یادگار می گذاشتند ولی از آنجایی که اعتقاد و احترامی نسبت به خاندان حضرت محمد داشتند لذا به امام زاده ها کاری نداشتند و این مکانها همیشه سالم می ماند

گرچه بازم به سوالم که چگونه به چه فن آن کونی به گه رفته ، قبرش نوک کوهان است

در زمانهای قدیم چند امام زاده معروف در تهران (و یا حتی در کل کشور) وجود داشت که شهره عام و خاص بود (که شاید تعداد آنها به سی عدد بیشتر نرسد) . از جمله امام زاده صالح ، امام زاده داوود ، شاه چراغ و غیره . اما از زمانی که حکومت اسلامی ایران بر سر کار آمده تعداد این امام زاده ها ناگهان به دو هزار تا رسیده و جالب اینجاست که بعضی از این امام زاده ها در مکانهایی قرار دارند که امروزه که وسیله نقلیه و راه آسفالتی موجود می باشد باز رسیدن به آنجا کلی زحمت دارد ، وای به حال آن زمانی که هیچ کدام از این امکانات نبوده . آدم تعجب می کند که در آن زمان که دسترسی به این مکانها نسبتا غیر ممکن بوده چگونه یکی از نوادگان پیغمبر به آنجا رفته و فوت کرده است .

این همان کشور معروف به ایمان خواهیست که همه همت و جهدش در غم ایمان است

ایران تنها کشوری است که از ابتدای تاریخ خود ، بت نپرستیده است بر خلاف سایر کشورهای دیگر که بت پرستی یکی از مراحل تاریخی آنهاست

جر واجر داده خودش را که شود پیرو دین کبر خورده و پاره شده ی منتظران است

اشاره دارد به حمله ددمشانه ی اعراب به ایران و به زور مسلمان شدن مردم این سرزمین

در گه و گند خودش غرقه به رقص است اما پی آباد شدن باغ گل رضوان است

راه آدم شدن و زندگی اش بر سر طاق فکر کون کردن حور چمن و غلمان است

هم آغوش شدن با حور و غلمان ، یکی از نعمت های بهشتی است که در قرآن به افراد نیکوکار بشارت داده شده است

ضامن دینش یکی مردیست که یک گوز سیا بر سرش بسته به کبر من و تو خندان است

منظور جماعت آخوند است که مردم را به دین و ایمان و خداپرستی می خواند ولی به خلوت که می رود آن کار دیگر می کند

مدعی گوی خرفتی که خر و جر داده کرچه علم بوده ز اول همه در قرآن است

کرچه : مخفف که هرچه

اشاره دارد به یکی از اعتقادات شیعیان که می گویند قرآن شامل تمام علم هاست . فقط نمی دانم چرا هر علمی که کشف می شود از طرف کسانی است که یک بار هم قرآن نخوانده اند و با این حال زودتر از مسلمانان هم به آن علم رسیده اند

فلسه دانی که علم خود و هم جدانش پی تشریح خواص خشک مردان است

منظور رساله های مراجع محترم تقلید است که همه بدون شک نظریات عالمانه ای در مورد روابط پایین تنه مردان و زنان دارند

هر که در محفل این عالم دین بنشسته اولین مسئله اش چون وطی مرغان است

یا که ماتحت مرا که شده فراخ به دین تا چه حدی جایز خایگی اسبان است

برای توضیح دو بیت بالا ، سه مسئله از رساله امام خمینی را می آورم که بدون شک مسائل مهمی در فقه اسلامی هستند و هر طالب و مجتهدی بدون دانستن این نکات ، به درجه رفیع مرجعیت نخواهد رسید

اگر انسان حیوانی را وطی کند یعنی با او نزدیکی نماید و منی از او بیرون آید غسل تنها کافی است.

اگر کسی با اسب و الاغ و قاطر وطی کند گوشت آنها حرام می شود و باید آنها را از شهر بیرون ببرند و در جای دیگر بفروشند.

اگر کسی با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کند، بول و سرگین آنها نجس می شود و باید آنها را بدون آنکه تاخیری بیفتد آن حیوان را بکشند و بسوزانند.

این همان کشور معروف به کسخل منشیست که به گفتار و روش در منش کیران است

توضیح دیگری از همان مصرع معروف : مکتبش مکتب بند کمر و تنبان است

گاهی صد کُس بکند ، قطره ی آبی ندهد گاهی در وهم و خیال پاچه ای سیلان است

پاچه : از سر زانو تا به سر پنجه را پاچه می گویند ، که در اینجا منظور پاهای لخت زنان است

اشاره دارد به همان بی ثباتی و نامتعادلی که در فرهنگ ایرانی وجود دارد

از ان طرف می گویند که عید نوروز عید مجوسان است و ما شیعیان علوی را با ان کاری نیست . از این طرف تا می خواهند اسم خلیج فارس را خلیج عربی نام دهند ، هوارشان در می آید که ای اقا ما ایرانی هستیم باید از نام ایرانی پاسداری کنیم !

به گدایی شده دربان سگ و خر ، اما فکر زرکوب شدن گنبد خرقبران است

از این طرف نان ندارد که به سفره مردم شهرهای فقیرش کمک کند ، از آن طرف گنبد و بارگاه از طلای ۱۸ عیار می سازد و راهی کربلا می کند

همه همت این دولت پیچ گوز شده زیر آب بردن یک قسمتی از ایران است

پیچ گوز : همان گوز پیچ است به معنی سردرگمی

این بیت اشاره دارد به ساختن سد سیوند که باعث می شود بارگاه کوروش هخامنشی زیر آب برود

دکتر و پرفسور و هرچه مهندس به فرار چرخه ی مملکت دست خری ، گردان است

هرکه مکتب برود ، ملای تجریش بشود هرکه تحصیل بکند عاقبتش زندان است

منظور از تجریش ، قسمت اعیان نشین شهر تهران است

اشاره به این دارد که هر کس که یک دور رساله خمینی را بخواند (که در چند بیت قبل بعضی از مسئله هایش بیان شد) می تواند به بهترین پست کاری در بهترین قسمت شهر دست پیدا کند . ولی اگر کسی بخواهد درس بخواند و از روی تحقیق و تحصیل سخن بگوید باید زندانی شود.

هرکه در ملت من عقل به جستن کرده کُسخل شده در جمع پریشان شدگان است

جاکشی گفت که افسوس بر آن نسوانی که به زیر نمد و گونی ، دو صد پیچان است

من بدو گفتم که افسوس ترش این باشد که در این خوان طویله ، نام او انسان است

ایران یکی از معدود کشورهایی است که حیوان و انسان در کنار هم زندگی می کنند

شاعر در این بیت می گوید اصلا زندگی کردن در ایران افسوس دارد . دیگر مسئله حقوق زنان و مردان مطرح نیست . بلکه این حیثیت انسانی بشر داخل ایران است که دارد ضربه می خورد و لگد مال می شود

آنکه صد جای جهان را مثل خر گردیده در کجا دیده چنین مملکتی الوان است

الوان به معنی رنگارنگ است . اشاره دارد به زندگی حیوان و انسان در کنار هم که در بیت قبلی به آن اشاره شده است

این همان کشور معروف به خوش گفتاریست که به صوت جلبش هرچه خرس خیران است

جلب یعنی غوغا و صدای آواز بلند . جار و جنجال به پا انداختن

حافظ و سعدی دگر تخم کدما بُر میشوند زنده آن کرگدنی که آیه ها نعران است

آنکه روزی تخم دیوان بگرفت رستم بود اینک این رستم به هر جا در پی پستان است

دیگر آن حجب و حیای خسروان را مپذیر خسرو شیرین کرده و شیرین پی درمان است

داد مجنون را شنو کز همگان می پرسد لیلی جنده شده هر شب کجا مهمان است

طب بوسه ی زهره دگر افسانه بشد زهره کیرخواره شده در دو برش بمجان است

بمجان همان مخفف بادمجان است

چند بیت بالا اشاره دارد به از بین رفتن ارزش هایی که زمانی این ارزشها باعث افتخار و شهره مردم ایران زمین در کل جهان بود از جمله شجاعت در داستان رستم ، رشادت در داستان خسرو شیرین ، نجابت در داستان لیلی و مجنون ، نزاکت در داستان زهره و منوچهر

داستان زهره و منوچهر ، یکی از داستان هایی است که ایرج میرزا بر پایه فرهنگ ایرانی به نظم در آورده است . تمام محتوای این داستان سر این موضوع است که زهره از منوچهر طلب بوسه می کند ولی منوچهر به خاطر حجب و حیا از این درخواست امتناع می ورزد و زهره باز

اصرار و خواهش می کند . چیزی حدود ۵۰۰ بیت فقط شامل این خواهش و نیاز زهره و امتناع منوچهر است

فردوس و صائب و گنجی، طاهر و مدح وجود زینب و جعفر و کاظم ، احمد گریان است

اشاره دارد به جایجا شدن فرهنگ ها ؛ کمرنگ شدن فرهنگ ایرانی و پر رنگ شدن فرهنگ عربی

جای عکس رخ یار و کاسه سرخ شراب قاطری در جام می افتاده و عزان است

حالیا با تو بگفتم هرچه که باید گفت باستان نامه ی ما اینک این داستان است

باستان نامه ، نام اصلی شاهنامه فردوسی است

یا بخواه و بپذیر، این همه که عبرت توست یا بگو کین سخنان لَقْ لَقْ تخمان است

با چنین باد گلو و غبغب پُر مدعی بیدی هستیم که به گوزی تنمان لرزان است

از نظر شاعر از ایران و ایرانیت فقط نامی به جا مانده وگرنه از درون دیگر تهی شده است
 مضحک و مسخره هرچه دغل کُس بازیم تا چنین رهبر ما ابلهکی نادان است
 به عقیده شاعر وضع اسفناک و افتضاح ایران فقط و فقط به این دلیل است که رهبری ناپیرانی و ناشایست بر سر قدرت نشست است
 تو مبر شُبّه که این گفته نه از آن ماست کین چنین شیوه بگفتن کار ایرج خان است
 شاعر می گوید که چون این شعر در کتاب ایرج میرزا آمده یک وقت شک نکنی که این قطعه هم از آن ایرج میرزاست
 شاعر و ماده ی این قصه اگر می خواهی بشنو این نکته که **وین پشم سپی اتمان است**

سپی اتمان : خوانش دیگری از نام اسپنتمان یا همان سپنتا که تخلص شاعر است

شاعر می گوید اگر می خواهی بدانی این شعر از زبان چه کسی و در چه تاریخی سروده شده باید پشم های سپنتا را بجویی
 این صورت ظاهری این بیت است . اگر قسمتی که کمی پر رنگ تر نشان داده شده است را به حروف ابجد محاسبه کنی سال ۱۴۲۹ هجری
 قمری به دست می آید که مطابق است به سال ۱۳۸۶ هجری خورشیدی (معمولاً تاریخی که می خواهند به صورت حروف ابجد بنویسند را
 مطابق تاریخ قمری محاسبه می کنند)

و منظور شاعر هم همین است که این شعر نه از زبان ایرج میرزاست بلکه از زبان سپنتا است و زمان سروده شدنش هم به سال ۱۳۸۶
 خورشیدی است

دهن شاعر ما تل طلا باد که گفت خانه و مانه ی ما از پی و بُن ویران است

همان طور که گفته شد عنوان ویران بودن ایران ، موضوع اولین و آخرین بیت این قطعه است

درآمد :

این شعر محصول کلنجار رفتن شبانه روزی من با دیوان ایرج خان در طی چندین ماه است . به هر حال انسان باید آنچه را که
 می گیرد یک جوری پس بدهد !
 من هم تحت تاثیر شعرها و جمله ها و واژه های ایرج خان ، ناگهان قریحه ام اینگونه به خود طبع سخن گفتن گرفت. و از
 آنجایی که فکر می کنم دیگر چنین تجربه هایی در اینگونه شعر گفتن ها نخواهم داشت ، ترجیح دادم که در همین کتاب و در
 مابین اشعار شازده ، قطعه ایران نامه ام چاپ بشود .

اعتراف نامه

زمانی که به سراغ دیوان ایرج خان رفتم، تنها نیتم این بود که فقط هزلیات شازده را مورد بررسی قرار بدهم، و اشعاری که کم و بیش در آنها به مسائل جنسی اشاره شده است. چراکه اینگونه باورم بود و در ذهنم قبولانده بودند که دیوان ایرج خان سرتاسر اشعارش همین ها هستند اما بعد از مطالعه دقیق دیوان شازده، متوجه شدم که چه پندار غلطی داشتم و چقدر عامیانه و سطحی فکر میکردم. در کنار اشعار هجوی و هزلی ایرج میرزا، اشعاری پیدا کردم که با چند بار خواندن آنها تازه متوجه شدم که با چه شاعر روشن فکر و روشن نگری روبرو هستم، شاعری که هنوز که هنوز است عقایدش ناب و اصیل مانده اند و دردها و سخنان و شعرهایش هنوز، مسائل و مشکلات روز جامعه ایران را در خود نهفته دارد. اینگونه بود که تصمیم گرفتم بعد از اشعار هجوی شازده، گلچینی از بهترین اشعار دیگرش را هم در این دفتر قرار دهم در واقع عنوان اعتراف نامه، نهییبی است به شخص خود من! که یادم باشد هیچگاه بدون مطالعه، هیچ قضاوت عجولانه ای درباره هیچ شخصیتی نداشته باشم.

شراب

ص ۱۶۴

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
زنهار: پناه و امان گرفتن، مهلت دادن
یا آن پدر پیر خودت را بگوشی زار
یا خود ز می ناب کیشی یک دو سه ساغر
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت
ضیغم: شیر بیشه

معنی: بی سبب نبود که پسر جوان از اندیشه مرگ خود لرزه به تنش افتاد چراکه فکر مرگ حتی شیر بیشه را هراسناک می کند

هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
می نوشم و با وی بکنم چاره شر را
هم خواهر خود را زد و هم گشت پدر را
زین مایه ی شر حفظ کند نوع بشر را

گفتا پدر و خواهر من هر دو عزیزند
لاکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد
جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی
ای کاش شود خشک بُن تاک و خداوند

کارگر و کارفرما

ص ۱۶۴

شندیم کارفرمایی نظر کرد
 کبر: خود پسندی _ نخوت: غرور
 روان کارگر از وی بیازرد
 بگفت ای گنج ور این نخوت از چیست
 من از آن رنج بر گشتم که دیگر
 تو از من زور خواهی و من ز تو زر
 تو صرف من نمایی بدره ی سیم
 بدره: هفت هزار دینار _ سیم: نقره _ بصر: بینایی
 منم فرزند این خورشید پر نور
 مدامش چشم روشن باز باشد
 زنی یک بیل اگر چون من در این خاک
 نهال سعی بنشانم در این باغ
 نخواهم چون شراب کس به خواری
 ز من زور و ز تو زر، این به آن در
 عُجب: ناز، خودبینی _ بطر: ناسپاسی
 فشانم از جبین گوهر در آن خاک
 نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
 به کس چون رایگان چیزی نبخشند
 چرا بر یکدگر منت گذارند

ز روی کبر و نخوت کارگر را
 که بس کوتاه دانست آن نظر را
 چو مُزد رنج بخشی، رنج بر را
 نبینم روی کبر گنج ور را
 چه منت داشت باید یکدگر را
 مَتَّ تابِ روان، نور بصر را

چو گُل بالای سر دارم پدر را
 که بیند زور بازوی پسر را
 بگیری با دو دست خود کمر را
 که بی منت از آن چینم ثمر را
 خورم با کام دل، خون جگر را
 کجا باقیست جا عُجب و بطَر را؟

ستانم از تو پاداش هنر را
 گهر دادی و پس دادم گهر را
 چه کبر است این خداوندان زر را
 چو محتاجند مردم، یکدگر را

حق استاد

ص ۱۷۲

گفت استاد : مبر درس از یاد .
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
هیچ یادم نرود این معنی
پدرم نیز چو استادم دید
پس مرا منت از استاد بُود
هرچه می دانست آموخت مرا
قدر استاد ، نکو دانستن
گر بمرْدست ، روانش پر نور !

یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادر من نادان زاد
گشت از تربیت من آزاد
که به تعلیم من اُستاد ، اِستاد
غیر یک اصل که نا گفته نهاد
حیف ! استاد به من یاد نداد
ور بُود زنده ، خدا یارش باد !

بر سنگ مزار

ص ۱۵۲

ای نکویان که در این دنیا بید
این که خفته ست در این خاک منم
مدفن عشق جهان است این جا
عاشقی بوده به دنیا فن من
آنچه از مال جهان هستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست
من همانم که در ایام حیات
تا مرا روح و روان در تن بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم
گرچه امروز به خاکم مأواست
بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من به سخن یاد کنید
یا از این بعد به دنیا آید
ایرج ، ایرج شیرین سخنم
یک جهان عشق نهان است این جا
مدفن عشق بود مدفن من
صرف عیش و طرب و مستی بود
مرده و زنده ی من عاشق اوست
بی شما صرف نکردم اوقات
شوق دیدار شما در من بود
باز در راه شما بنشستم
چشم من باز به دنبال شماست
بگذارید به خاکم قدمی
در دل خاک ، دلم شاد کنید

پسر بی هنر

ص ۱۵۵

پسر بی ادب و بی هنری
کلفت خانه ز دستش به امان
دل کالسکه نشین را می خست

بود چون کرم به گل رفته فرو
همه از او بدشان می آمد
دهنش را به لاله کج می کرد

بچه گنجشک در آوردی زود
مادرش مات که این چه شکم است
نه معلم ، نه لاله ، نه نوکر
تو مشو مثل علی مردان خان

داشت عباس قلی خان پسری
اسم او بود علی مردان خان
پشت کالسکه ی مردم می جست

خستن : هراسیدن

هر سحرگه دم در ، بر لب جو
بسکه بود آن پسر خیره و بد
هرچه می گفت لاله ، لج می کرد

لاله : مربی مرد طفلی از اطفال اعیان

هر کجا لانه گنجشکی بود
هرچه می دادند می گفت کم است
نه پدر راضی از او نه مادر
ای پسر ، جان من این قصه بخوان

ستایش صنیع الدوله

ص ۱۵۶

طبیعت گه شگرفی ها نماید
شگرفی بر شگفتی ها فزاید
شگرف : بی نظیر ، عجیب
گهی بینی که اندر گلخنی زشت
که هست آکنده از خار و خس و خِشت
گلخن : جای انداختن زباله
یکی لاله دمیده سرخ و دلکش
که دیده گردد از دیدار آن خَوش
خَوش : گاهی کلمه خوش به صورت خَش هم خوانده می شود
گهی در وادی پر خار و پر سنگ
به خار و سنگ حامل ، چند فرسنگ
بیابی اتفاقا چشمه ای خرد
که جان یابد ازو چون تشنه ای خورد
گهی بالای کوهی صعب و بی آب
در آن از رُستنی ها جمله نایاب
صعب : جایی که رسیدن به آن دشوار است _ رُستنی ها : منظور گل و گیاهان گوناگون است
درختی سایه گستر رُسته بینی
رسی در سایه اش راحت نشینی
صنیع الدوله هم در دوره ی ما
یکی بود از شگفتی های دنیا

آروزی خر

ص ۱۵۸

بوده است خری که دُم نبودش
در دُم طلبی قدم همی زد
یک ره نه ز روی اختیاری
دهقان مگرش ز گوشه بی دید
برجست و از او دو گوش بُبرید
بیچاره خر ، آروزی دُم کرد
نایافته دُم ، دو گوش گُم کرد!
اشاره به این مثل که بلا نمی آید و نمی آید ، وقتی می آید همه با هم می آیند!

یکی از هنرمندی های شازده این بوده که می توانسته یک موضوع را به صورت های گوناگونی بیان کند که این خود نشان دهنده ی ذوق هنری و تسلط ادبی شاعر بر انتخاب واژه و وزن و سبک بیان است .
از این دسته اشعار می توان به نمونه های زیر اشاره کرد که شاعر به صورتهای مختلف یک موضوع را بیان می کند

دوزخ

ص ۱۷۳

به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را که مار هفت سر و عقرب دو سر دارد
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر اقلّ دویست نفر ، روضه خوان خر دارد
دویستِ دیگر جن گیر و شاعر و رمّال دویست واعظ از روضه خوان ، بتّر دارد
بتر : بدتر

بهشت و دوزخ

ص ۱۷۹

رسول دید که جمعی گسسته افسارند به چاره خواست کِشان ربّقه در رقاب کند
کشان : که ایشان را
ربّقه : گردنبندی که جهت رام کردن انسان یا حیوان به گردن آنها می بندند ، افسار _ رقاب : گردن
بهشت و دوزخی آراست بهر بیم و امید که دعوت همه بر منہجِ صواب دارد
منہج : راه درست ، راه روشن
من از جحیم نترسم از آن که بار خدای نه مطبخی است که در آتشم کباب کند
جحیم : یکی از نام های دوزخ _ مطبخ : آشپزخانه _ مطبخی : آشپز
ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
جحیم ، قهر الهی است کاندر این عالم ترا به خوی بد و فعل بد ، عقاب کند
عقاب : عذاب و شکنجه و پاداش کار بد
به قدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند
برای ذوقِ تو شهوت پرستِ عبدالبطن حدیث میوه و حوریه و شراب کند
عبدالبطن : بنده شکم ، شکم پرست
از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی خدا چه فایده و بهره اکتساب کند
تفاخری نبود مر خدای عالم را که چون تو ابله‌ی او را خدا حساب کند

ماکیان و شیر

ص ۱۷۳

در بُن یک بیشه ماکیانی هر روز
بیضه : تخم
بسکه ز راه آمد و ندید به جا تخم
دست برد : دزدی
بیضه نهادی و بُردی آن را یک کُرد
خاطرش از دست بُرد کُرد آزرده
داروی از کُرد پیش شیر همی بُرد
پاسخ شاهانه اش به حافظه سُپرد
تا نتواند خلق ، تخم تو را خورد !
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
داد بدو پاسخی چنین که بیاید
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

بقای انساب

ص ۱۷۳

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
بوالعلا : نام یک حکیم _ لحم : گوشت _ ذوات لحم : حیوانات گوشتی
ابوالعلا معری یکی از دانشمندان هم عصر بوعلی سینا است . ابوالعلا تا آخر عمر یعنی تقریباً مدت چهل و پنج سال هیچ نوع حیوانی
حتی تخم مرغ و ماهی نخورد و در مدت عمر زن نگرفت و قبل از مرگ وصیت کرد که این بیت را بر سنگ قبرش بنویسند : این است
نتیجه جنایتی که پدرم در مورد من کرد در صورتی که من این جنایت را در مورد هیچ کسی نکردم
بوعلا عقیده داشت که به وجود آوردن فرزند یک جنایت است . وی با وجود کور بودن (به دلیل بیماری آبله ای که در کودکی گرفته بود)
مردی توانگر و مقتدر بود و برای پی بردن به قدرت و ثروت وی بهتر از سفرنامه ناصر خسرو مدرکی وجود ندارد . ناصر خسرو که خود به
شهر معره رفت نوشته که بوعلا با دارا بودن قدرت و ثروت در شبانه روز فقط یک قرص نان جو می خورد .
در مرض موت با اجازه دستور
مرض : بیماری _ موت : در شرف مرگ _ دستور : پزشک _ جوجه با : آش جوجه
خواجه چو آن طیر کشته را دید برابر
اشک تحسُر ز هر دو دیده بیفشرد
طیر : پرنده ، جوجه _ تحسر : افسوس و پشیمانی
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر
تا نتواند کسّت به خون کشد و خورد
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

علت بی تابى نوزاد

ص ۱۶۹

دانی که چرا طفل به هنگام تولد
با آن که برون آمده از محبسِ زه دان
زه دان : قرارگاه بچه در شکم مادر ، رَجِم
با آن که در آنجا همه خون بوده خوراکش
زان است که در لوح ازل دیده که عالم
دُل : خواری ، ذلت _ هوان : خوار گردیدن
داند که در این نشأه چه ها بر سرش آید
با ضجه و بی تابى و فریاد و فغان است
و امروز در این عرصه ی آزاد جهان است
وین جا شکرش در لب و شیرش به دهان است
بر عالمیان جای چه دُلّ و چه هوان است
بیچاره از آن لحظه ی اول نگران است

علت بی تابى نوزاد

ص ۱۸۵

هیچ می دانی تو هر طفلی که آید در جهان
عویل : بلند آوازی در گریه و فریاد
گرچه خون می خورده اندر حبس تاریک رَجِم
این ازان باشد که در لوح ازل بیند ز پیش
چون همی بیند که می خواهد گرفتارش شود
از چه توام با عُوَیل و ضجه و زاری بود
وین زمانش نوبت شیر و شکر خواری بود
کاین جهان جای چه خوف و خِفَّت و خواری بود
ضجه و فریادش از بیم گرفتاری بود

یکی دیگر از هنرمندی های شازده این بوده که براحتی می توانسته هر متن داستان گونه یا به طور کلی هر متن نثرگونه ای را به نحو دلکش و شیرینی به نظم در بیاورد. از میان داستان های اروپایی که شازده آنها را به شعر در آورده می توان به نمونه های زیر اشاره کرد: شاه و جم، داستان دو موش، قلب مادر، خرس و صیادان، شیر و موش، کار و کوشش، هدیه عاشق، کلاغ و روباه بعضی از این داستان ها مانند قلب مادر و یا هدیه عاشق آنقدر زیبا به نظم در آمده اند که بارها در انجمنهای مختلفی برای شازده جایزه به ارمغان آورده اند. و یا مثلا همین شعر قلب مادر که هنوز که هنوز است مانند ستاره ای بر آسمان شعر و ادب پارسی می درخشد و یا مثلا شعر شاه و جم آنچنان زیبا بیان شده که آدمی می خواهد دوباره و سه باره آن را بخواند در زیر سه نمونه از این داستان ها آورده شده است

کار و کوشش سرمایه پیروزی است

ص ۱۴۸

تا چه خود از بدو عمل کشته بود	برزگری کشته خود را درود
	برزگر: کشاورز _ درود: برداشت کردن
روی ز صحرا سوی انبار کرد	بارکش آورد و بر آن بار کرد
	بارکش: خر، الاغ
بارکش و مرد در آن گل تپید	در سر ره تیره گلی شد پدید
	تپید: فرو رفتن در خود
چرخ نجنید و نبخشید سود	هر چه بر آن اسب نهیب آزمود
	نهیب: تندی، خشم
کرد تن و جامه به خود لخت لخت	برزگر آشفته از آن سوءبخت
گه دو سه مُشت از زیر چرخ آخت	گه لگدی چند به یابو نواخت
	آختن: بیرون کشیدن، فشار دادن برای بیرون آوردن چیزی
کس نه به ره تا شودش دست گیر	راه به ده دور بُد و وقت دیر
	دست گیر: کمک کننده
کرد سر عجز سوی آسمان	زار و حزین مویه کُنان مو کُنان
	حزین: اندهناک _ عجز: ناتوانی و بی چارگی
برکنم این بارکش از تیره لای	کای تو کَننده در خبیر ز جای
کامدم ای مرد مشو ناامید	هاتفی از غیب به دادش رسید
	هاتف: فرشته، سروش، کمک غیبی
هر چه گل تیره بود کُن کنار	نک تو بدان بیل که داری به بار
	نک: مخف اینک
بار خود از لای برون آوری	تا منت از مهر کنم یاروی
آمدش از عالم بالا به گوش	برزگر آن کرد و دگر ره سروش
برشکن از پیش ره آن قطعه سنگ	حال بنه بیل و بر آور کلنگ
هر چه شکستی ز سر ره بروب	گفت شکستم چه کنم؟ گفت خوب
	بروب: روفتن، جارو کردن، تمیز کردن
گفت کنون دست به شلاق کن	گفت بروفتم همه از بیخ و بن
باز رهانم ز لجن بار تو	تا شوم الساعه مددکار تو
	الساعه: همین الان

بار ز گل ، برزگر از غم برست
وز سر شادی به زمین بوسه داد
نیک بر آوردیم از گل چو گل
کار ز تو یآوری از کردگار

مرد نیاورده به شلاق دست
زین مدد غیبی گردید شاد
کای تو مهین راه نمای سُبُل
مهین : بزرگوار _ سُبُل : راه ها
گفت سروشش به تقاضای کار

هدیه عاشق

ص ۱۴۹

تا لب دجله به معشوقه رسید
که فلک داسته گلی داد به آب
فارغ از عاشق دل سوخته بود
نو گلی چون گل رویش شاداب
لایق دست چون من زیبایی است
کند از منظره نایاب او را
جست در آب چو ماهی از شست
که نکویی کن و در آب انداز
اسم گل بُرد و در آب افکندش
نام بی مهری بر من ننهی
از غم خویش خلاصت کردم
دل به دریا زد و افتاد به شط
به نشاط آمد و دست از جان شست
سوی دلدارش پرتاب نمود
ما که رفتیم ، بگیر ، این گل تو
یاد آبی که گذشت از سر من
عاشق خویش فراموش مکن
که ز خوبان نتوان خواست وفا
خوب رویان همه را خواب برد

عاشقی محنت بسیار کشید
محنت : گرفتاری ، زحمت
نشده از گل رویش سیراب
نازنین ، چشم به شط دوخته بود
دید در روی شط آید به شتاب
گفت به به چه گل رعنائی است
حیف از این گل که برد آب او را
زین سخن عاشق معشوقه پرست
خوانده بود این مثل آن مایه ی ناز
خواست کازاد کند از بندش
گفت رو ، تا که ز هجرم برهی
مورد نیکی خاصت کردم
باری آن عاشق بیچاره چو بط
دید آبی است فراوان و درست
دست و پای زد و گل را بر بود
گفت کای آفت جان سنبل تو
بکنش زیب سر ، ای دلبر من
زیب : آرایش و زیبایی
جز برای دل من بوش مکن
خود ندانست مگر عاشق ما
عاشقان را همه گر آب برد

مادر

ص ۱۶۷

گویند مرا چو زاد مادر	پستان به دهن گرفتن آموخت
شب ها بر گاهواره ی من	بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست	تا هستم و هست دارمش دوست

شازده در رثای مادر ابیات و اشعار نغز و دلکشی دارد که یک نمونه آن در بالا آورده شد . چهار شعر دیگر هم هست که همه در مقام مادر سروده شده اند و برای طولانی نشدن مطلب فقط مطلع آن ها بیان می شود
اما سرآمد همه این اشعار ، قطعه قلب مادر است که در همین ادامه آورده ام

مهر مادر

ص ۱۷۷

رنج کشد مادر از جفای پسر ، لیک آنچه کشیدست ، هیچ رنج نداند

مهر مادر

ص ۱۸۷

باز ، چون جوجه ماکیان بیند از پی صید بر گشاید پر
باز : منظور همان پرنده شکاریست _ ماکیان : مرغ خانگی

مادر

ص ۱۸۹

پسر ، رو قدر مادر دان که دایم کشد رنج پسر ، بیچاره مادر

قلب مادر

ص ۱۹۱

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگ
 قطعه قلب مادر در واقع بر گرفته شده از یک داستان آلمانی است

هر کجا بیندم از دور کند چهره پر چین و جبین پر آژنگ
 جبین: پیشانی، یک سوی پیشانی _ آژنگ: شکنی که بر اندام یا صورت بیفتد از سر خشم یا بیماری که در این بیت منظور خشم است

با نگاه غضب آلوده زند بر دل نازک من تیر خدنگ
 خدنگ: نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر می ساخته اند _ تیر خدنگ: کنایه از تیر محکم و کاری

از در خانه مرا طرد کند همچو سنگ از دهن قلماسنگ
 طرد: دور کردن _ قلماسنگ: قلاب افکن، فلاخن، آلتی برای پرتاب سنگ

مادر سنگ دلت تا زنده ست شهید در کام من و توست شرنگ
 شرنگ: هر چیز تلخ، زهر و سم

نشوم یک دل و یک رنگ تو را تا نسازی دل او از خون رنگ
 گر تو خواهی به وصالم برسی باید این ساعت بی خوف و درنگ
 خوف: ترس و اضطراب

روی و سینه ی تنگش بدری دل برون آری از آن سینه ی تنگ
 گرم و خونین به منش باز آری تا بَرَد ز آینه قلبم زنگ
 زنگ: زنگار، تیرگی _ از آینه قلبم زنگ بردن: کنایه از روشن شدن این مطلب بر من که تو می خواهی در جهت مراد و آروزی من
 کوشش کنی

عاشق بی خرد بی هنجار نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
 بل: بلکه _ فاسق: زناکار

حرمت مادری از یاد ببرد خیره از باده و دیوانه ز بنگ
 بنگ: ماده افیونی، حشیش _ دیوانه ز بنگ: کنایه از کور شدن در مقابل هوسهای شهوانی

رفت و مادر را افکند به خاک سینه بدرید و دل آورد به چنگ
 قصد سر منزل معشوق نمود دل مادر به کفش چون نارنگ
 نارنگ: نارنج

از قضا خورد دم در به زمین و اندکی سوده شد او را آرنگ
 آرنگ: آرنج

و آن دل گرم که جان داشت هنوز اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
 از زمین باز چو برخاست، نمود پی برداشتن آن، آهنگ
 آهنگ در این بیت به معنی هدف و مقصود است _ آن: منظور همان دل گرم مادر است که در دست پسرک بوده
 معنی بیت: هنگامی که پسرک از زمین بلند شد به طرف قلب مادرش رفت تا آن را نیز از زمین بردارد

دید کز آن دل آغشته به خون آید آهسته برون این آهنگ
 آه دست پسرم یافت خراش آخ پای پسرم خورد به سنگ

شکوه از چرخ و شکایت از مرگ پدر

ص ۴۲

شکوه بر چرخ بَرند از دشمن
عجبا چرخ بود دشمن من
شکوه: گلابه، شکایت

الله الله به که باید نالید
زین ستمگر فلکِ اهریمن
همه سر تا پا مکر است و فریب
همه پا تا سر رنج است و میخَن
محن: جمع محنت به معنی اندوه ها و بلاها

گرگ خونخوار هزاران یوسف
بلکه گرگین هزاران بیژن
مصرع اول اشاره دارد به داستان پاره شدن پیراهن یوسف توسط برادران و نسبت دادن آن به یک گرگ. و مصرع دوم اشاره دارد به داستان بیژن که گرگین که یکی از پهلوانان ایران زمین بود به وی خیانت و او را گمراه کرد و به سوی تورانش فرستاد

طلب شادی از این چرخ حرون
طمع راحت از این دهر فِتَن
حرون: سرکش، افسار گسیخته _ دهر: روزگار، مترادف همان چرخ گردون _ فتن: مخفف فتنه به معنی آشوب و گمراهی

باد بیزی بود اندر غربال
آب سایبی بود اندر هاون
بیز: بیختن، غربال کردن هوا، کنایه از کار بیهوده انجام دادن

حلقه ای نیست از آن بی ماتم
خانه ای نیست از او بی شیون
حلقه در اینجا به معنی یک اجتماع است _ شیون: فغان، آه و ناله و گریه زاری

گر ز بهر پسر خود، یعقوب
کرد بیت الحزنی را مسکن
بیت الحزن: خانه ی غم، خانه ای که در آن همیشه صدای گریه و ناله است از درد دوری و فراغ کسی

من ز بهر پدر خود زین پس
داشت یعقوب، امیدی که رسد
مسکن خویش کنم بیت خَزَن
روزی از یوسف او پیراهن

بر یعقوب من آنهم نبود
زبان که پیراهن وی گشت کفن
داستان دوری من از پدرم همانند داستان دوری یوسف از یعقوب است با این فرق که پدر من مرده و بی جان است

پیرهن گشت کفن در تن او
پیرهن باد کفن در تن من
چون که پیراهن یوسف را دید
چشم یعقوب از آن شد روشن

من ز پیراهن این یعقوبم
پدر ا رفتی و من از پس تو
پیرهن خواهم درید بر تن
مرثیت گویم، خاکم به دهن

گر به اطلال و دمن گریه کنند
اطلال: جاهای بلند و برجسته از خانه های خراب _ دمن: صحرا و دشتی که در آن آثار ویرانی در آن هویداست و به همین علت بر آن گریه می کنند

نام های چهارگانه ای که در مصرع دوم آمده همه نام عده ای شاعر است که گویی در مدیحه سرایی دستی داشته اند

در سر قبر تو من نوحه کنم
عوض نوحه بر اطلال و دمن
نوحه: بیان مصیبت با لحنی شعرگونه و جانگداز

آهن ار باشم در تاب و توان
ای کهن چرخ! بسی تازه جوان
زین همه ظلم که با من کردی
تا چه یابی تو از آن پاداشن
پاداشن: پاداش

خاطری نیست که باشد شادان
خانه ای نیست که ماند روشن

از ایاغی که تو بخشی باده از چراغی که تو ریزی روغن

ایاغ : کاسه و پیاله شراب خوری _ باده : منظور شراب است

نز شعاع است که هر شام تو را سرخ گردد به افق پیرامن

خم از آن گشت ترا پشت که هست بارهای کهنه بر گردن

انجمن ها ز تو ویران گردد هر شبی کانجمن آری ز پَرَن

پرن : به معنی روز گذشته _ معنی بیت : ای روزگار، امروزت ویرانتر است به خاطر یادآوری های که از گذشته ویرانت می کنی

نبود رافع زهرت ، تریاق نبود دافع زخمت ، جوشن

رافع : رفع کننده ، خنثی کننده _ تریاق : ماده ای التیام بخش ، پادزهر ، تریاک

دافع : دفع کننده ، دور کننده _ جوشن : سپر

با تو آویخت نتاند رستم وز تو بگریخت نیارد بهمن

آویخت : جنگیدن _ نتاند : نتواند _ رستم : پهلوان رزمگر ایران

بگریخت : فرار کردن _ نیارد : نتوانستن _ بهمن : نام پهلوانی ایرانی

نَهَلَم دامنِ شه را از کف تا مرا کف نَهلی از دامن

هل : فرو گذاشتن ، دست بر داشتن _ نَهَل : دست بر نداشتن _ شه : منظور شاه وقت است که التفاتی به میرزا داشته و این خود نشان

دهنده این است که این شعر در زمانی سروده شده که شاعر هنوز از منصب درباری خود دست نکشیده و به خدمت دولتی نرسیده

انتقاد

ص ۱۵۰

باز برتافت به عالم ، خورشید
 شد بر افروخته کانون فساد
 تاخت بر خوابگه عالم ، نور
 باز : منظور همان پرنده ی شکاریست
 روی آفاق پر از ولوله شد
 یله : رها شدن ، آزاد شدن
 شیر برخواست پی صید غزال
 صعوه : پرنده ای برابر گنجشک که سینه سرخی دارد ، تترک و سریچه هم گفته اند
 قحبه ی بُخل به رخ غازه کشید
 غرچه ی مفسده خمیازه کشید
 ناجوان مردی و بی لیاقتی که مثل گنده زنی پیر و بدکاره می باشد ، به زور تزویر و ریا دوباره خودش را سرپا و سرزنده کرد ، و بدی و
 تباهی که مثل مردی مخنث و فرتوت می باشد ، دوباره از خواب بیدار شد
 مردمان در تک و پو افتادند
 گشت بی عاطفتی باز شروع
 آمد از خانه برون شیر فروش
 کاسب دزد به بازار آمد
 شد برون حضرت شیخ الاسلام
 شرکت خود را در مال یتیم
 صف کشیدند پدر سوخته ها
 روز آستن رنج و تعب است
 تعب : درد و رنج و سختی _ فراغت : آسودگی
 من همه دشمن روزم که به روز
 ای خوشا شب که پس از ساعت پنج
 عاطل : بیکار و بیهوده و بی مصرف
 مردم از شرّ هم آسوده شوند
 بر رخ خلق جهان تیغ کشید
 آتش فتنه در آفاق افتاد
 باز جنبید و به جوش آمد مور
 راحت و امن ز گیتی یله شد
 باز از صعوه نمود استقبال
 رو به هر برزن و کو بنهادند
 یافت حرص و ولع و جهل ، شیوع
 کوزه شیر پر از آب به دوش
 طالب مزد ، سر کار آمد
 ریش را بسته حنا از حمام
 شفقتی داند بر حال یتیم
 چشم بر منصب هم دوخته ها
 ای خوشا شب که فراغت به شب است
 کند انواع جنایات بروز
 ظلم عاطل شود و خسبد رنج
 فارغ از صحبت بیهوده شوند

نتیجه نامه

سپینتا

معمولا یکی از بهترین و شاید بتوان گفت شیرین ترین منابع برای بررسی موضوعات اجتماعی هر جامعه ای ، بررسی اشعار شاعران همان دوره زمانی است که ما می‌خواهیم آنرا مورد مطالعه قرار بدهیم. هرچند این بررسی صد درصد و یقینا نتیجه قطعی را نمی دهد چون به هر حال شاعران و سخن وران در نوشتن و بیان کردن اوضاع و احوال اطرافیان خود بی غرض نبوده اند اما به هر صورت می توان دورنمای کلی و جامعی از آن بدست آورد که برای پرداختن به جزئیات ریزتر آن می توان به منابع دیگری مراجعه کرد

در این مقاله هم ما سعی می کنیم با توجه به اشعار ایرج میرزا وضعیت رفتار جنسی مردمان یک قرن پیش ایران را مورد بررسی قرار بدهیم هرچند که می دانیم این بررسی کامل و جامع نخواهد بود اما حداقلش این خواهد شد که به روحیات ایرج میرزا بیشتر پی خواهیم برد

همانگونه که استادان و تاریخ نگاران دیگر بارها گفته و نوشته اند ، بیان کردن آلات و افعال جنسی در زمانهای دور و حتی در زمان ایرج میرزا هیچ گونه قبحی نداشته است . یعنی مردمان عادی و در کنار آن شاعران به راحتی می توانسته اند خاطره یک شب جنسی شان را بیان کنند بدون اینکه از گفتن آن ترس و زشتی و واهمه ای به دل داشته باشند حتی اگر این فعالیت جنسی در حد زناکردن یا بچه بازی یا همجنسبازی می بوده است . مثلا ایرج میرزا هیچ ابایی ندارد از این که بگوید شبی دو نفر از رفیقانم به منزل من وارد شدند که همراه یکی شان پسری بود که از همان لحظه اول دیدار به خود گفتم که باید این پسرک را هرچوری که شده بکنم :

دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند	در محضر من ساخته بر مآخض از من
همراه یکیشان پسری بود که گفتمی	چشمانش طلب می کند ارث پدر از من
از در نرسیده به همان نظره ی اول	دین و دل و دانش بر بود آن پسر از من
گفتم که خدایا ز من این قوم چه خواهند	ثابت طلبی دارند اینان مگر از من
ناخوانده و خوانده چو بلا بر سرم آیند	دارند تمنا همه بی حد و مر از من

اینگونه صریح بیان کردن افعال و امیال شهوانی فقط مخصوص شاعران و سخنوران نبوده بلکه مردم عادی و کوچه بازار هم از سخن گفتن افعال جنسی خود بی باک و بی واهمه بوده اند . مثلا نگاه کنید به این قطعه شعر که شاعر از یک پسر رهگذری می پرسد چرا سبیل خود را کوتاه کرده ای پسرک هم توضیح می دهد که در زمانی که دارای سبیل درازی بودم شبی مشغول لیس زدن کون شخصی بودم که ناگهان آن شخص می گوزد و من هم از آن زمان به بعد سبیل هایم را می زنم تا یادم باشد که چه کار کرده ام و دیگر چه کار باید بکنم

گفتم به جوانکی مُفَرَّتْگ	کای در خم و چم بسان خرچنگ
برگو ز سبیل خود چه دیدی	کاین سان دُم و گوش او بریدی ؟
گفتا که سبیل بنده روزی	دزدیده ز کون غیر ، گوزی
چون دزدی او به چشم دیدم	زان رو دُم و گوش او بردیم !

پس بنابراین سخن گفتن از افعال جنسی هیچگونه زشتی و شرمی نداشته و به راحتی بیان می شده و همان گونه که اشاره شد حتی اگر این افعال جنسی بچه بازی یا همجنسبازی و زناکردن می بوده باز بیان کردن و عنوان نمودن آن هیچگونه قبح و زشتی نداشته است

آب حیات است پدر سوخته	حُبّ نبات است پدر سوخته
قافیه هر چند غلط می شود	باب لواط است پدر سوخته

بچه بازی و همجنسبازی در شعر ایرج میرزا _ از آن رو که بیان کردن آن هیچ گونه زشتی نداشته _ جایگاه خاصی دارد و شاعر بی پروا به افعال و کردار جنسی خود پرداخته است اما این پسری که شازده گاهی به خانه اش میآورد و گاهی به خانه اش میروید همیشه از یک قشر نیست بلکه از طبقات مختلف جامعه است .

به طور کلی ما با سه نوع پسر در شعر ایرج میرزا روبرو هستیم

دسته اول پسرانی هستند که ابنه بودن را حرفه و پیشه خود ساخته اند و به قول امروزها واقعا این کاره اند و از این راه کسب درآمد می کنند مانند زنان روسبی امروزی که تن فروشی را حرفه خود کرده و از آن امرار معاش می کنند این پسران معمولا در عشوه گری و فریفتن مردان از خبرگان روزگاران اما اجازه نمی دهند که بدون پرداخت عوارض ، مردان شیفته و عاشق پیشه حتی به بدن آنها دستی بزنند . البته توقعی هم غیر از این نمی رود چون به هر حال نان شب خانه شان از این راه در می آید

آن شوخ پسر ، نوش لب و شیکر خند است	قد نیست ورا بلکه یکی سرو بلند است
رفتم شبکی نزد وی و لابه نمودم	گفتم صنما نرخ سرین تو به چند است
گفتا که بده مُشت زرم آنچه توانی	چون دوره ی امروز همه پول پسند است
یک مشت زرش دادم و بردم پس دیوار	دستام به شلوار و به وا کردن بند است

این دسته در هر رنج سنی که باشند به هر حال معلوم است که دوران بلوغ را پشت سر گذاشته و تصمیم گرفته اند که اینگونه باشند _ از این دسته از پسرکان در شعر ایرج میرزا خیلی کمند و حتی می توان گفت که اصلا وجود ندارند و آن چیزی هم که به شعر گفته شده منسوب به ایرج خان است که باز هم در این انتساب شکی هست . اما به هر حال چه این شعر از زبان شازده باشد چه نباشد به هر حال بازگو کننده ی این نکته است که این نوع پسرکان در جامعه آن روزگار وجود خارجی داشته اند که شاعری در باب آنها شعری سروده است

دسته دوم پسرانی اند که به دلیل نرسیدن به سن بلوغ هنوز مویی بر تنشان نرویده اندامی صاف و ساده دارند و حرکات بچه گانه شان آنقدر شیرین و حب است که هر آدم بچه بازی را به هوس می اندازد

وه چه سیه چرده و شیرین لب است چون شکلات است پدر سوخته
تنگ دهان، موی میان، دل سیاه عین دوات است پدر سوخته

و چون اینان هنوز به آن درجه از مردانگی نرسیده اند که از خود دفاع کنند یا اگر مورد تجاوزی قرار گرفتند دعوی اقامه ای کنند لذا راحت تر در دام مردان هوسباز اسیر می شوند

تا خایه فرو بردم و گفت آخ که مُردم	گویی به دلش رفت فرو نیشتر از من
چون صغوه افتاده به سر پنجه ی شاهین	درمانده به زیر اندر بی بال و پر از من
گفت این چه بساطست ولم کن پدرم سوخت	برخیز و برو پرده عصمت مدر از من
من اهل چنین کار نبودم که تو کردی	خود را بکُشم گر نکشی زودتر از من
در خواب نمی دید کسی تر کندم در	غیر از تو که تر کردی در خواب ، در از من

این بچه بازان هم تا می توانند از آنان استفاده های جنسی می برند چراکه به خوبی می دانند این نو پسرکان به احدی از این ماجرا زبان نخواهند گشود

کاربست گذشتست و سبوییست شکستست
 کاربست گذشتست و سبوییست شکستست
 حلاست که یارانِ دگر سر بدر آرند
 حلاست که یارانِ دگر سر بدر آرند
 دانی که تو گر بیش کنی همهمه و قال
 دانی که تو گر بیش کنی همهمه و قال
 بیخود میر این آبِ رخِ مختصر از من
 بیخود میر این آبِ رخِ مختصر از من
 ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من
 ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من
 بد نام کنی خود را ، قطع نظر از من
 بد نام کنی خود را ، قطع نظر از من

شاید بتوان برای این پسرکان رنج سنی کمتر از ۱۴ یا ۱۳ سال را در نظر گرفت و شاید هم کمی کمتر

اما دسته سوم پسرانی هستند از طبقه ای شاخص که در عین زیبایی چنان در ادب و فرهنگ شهره همسایه و فامیل و در و کوچه شده اند که انسان هوس بازی چون شازده فقط محو کمالات آنان می شود و حتی لحظه ای هم به فکرش خطور نمی کند که برای شبی با این پسرکان با فرهنگ همبستری کند . در واقع دانش این پسران سپر بالای آنان شده است . همین که شازده بتواند با او بنشیند و سخنی بگوید و ناهاری بخورد و چایی بزند و قلیانی بکشد دنیا لذت دارد

روی سکوی فالان کافه خورم با او چای
 روی سکوی فالان کافه خورم با او چای
 شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهم
 شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهم
 در دکان چلویی با او نهار کنم
 در دکان چلویی با او نهار کنم
 گرچه بی میل بوم خواهش هر چار کنم
 گرچه بی میل بوم خواهش هر چار کنم

برای این نوع پسران شاید بتوان رنج سنی بین ۱۵ تا ۲۰ سالگی و شاید کمی بیشتر در نظر گرفت . چراکه اینان به حدی رسیده اند که دیگر می توانند در بازار رفت و آمد کنند بدون اینکه مراقبی داشته باشند
 دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
 دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
 مردمان آیند استهلال را بالای بام
 مردمان آیند استهلال را بالای بام
 این عجب نَبود که در بازار بینم ماه را
 این عجب نَبود که در بازار بینم ماه را
 من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را
 من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را

همان طور که گفته شد تجاوز کردن به این نوع پسران چیزی جز مایه آبروزی و شرمساری برای شخص متجاوز در پی نداشته است

چه کنم ؟ چاره جز انکار در آن موقع نیست
 چه کنم ؟ چاره جز انکار در آن موقع نیست
 نسب از دوده قاجار برم می باید
 نسب از دوده قاجار برم می باید
 به آژان گوید اگر بیشتر اصرار کنم
 به آژان گوید اگر بیشتر اصرار کنم
 فکر خوش رویی از دوده قاجار کنم
 فکر خوش رویی از دوده قاجار کنم

اینان آنقدر در کمالات و خلق و خوی شهره هستند که حتی بچه بازان معروف را بدور از هرگونه بدفکری و بد ذاتی وادار به تحسین و ستایش خود می کنند

هر که او را دید راه خانه خود گم کند
 هر که او را دید راه خانه خود گم کند
 در زبانم لکنت آید چون کنم بر وی سلام
 در زبانم لکنت آید چون کنم بر وی سلام
 بارها این قصه ثابت گشته این گمراه را
 بارها این قصه ثابت گشته این گمراه را
 من که مفتون می کنم از صحبت خود شاه را
 من که مفتون می کنم از صحبت خود شاه را

معمولا سخن شازده با این دسته از پسران فقط نصیحت و پند و اندرز است به اینکه به راه خود که همانا اندوختن دانش است ادامه دهند

فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر
 فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر
 حسن تو بسته به مویی است ز من رنجه مشو
 حسن تو بسته به مویی است ز من رنجه مشو
 در کلوپ ها نتوان کرد همه وقت نشاط
 در کلوپ ها نتوان کرد همه وقت نشاط
 روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر
 روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر
 که ز روز بد تو بر تو شدم یاد آور
 که ز روز بد تو بر تو شدم یاد آور
 در هتل ها نتوان برد همه عمر به سر
 در هتل ها نتوان برد همه عمر به سر

زن هم در شعر ایرج میرزا متعلق به سه طبقه اجتماعی است

نخست زنی که کار او روسی‌گری است. البته این روسی‌گری کمی با معنای امروزی فرق دارد. چراکه زنان روسی در جامعه امروزی خود را کامل و جامع در اختیار مردان قرار می‌دهند در ازای پولی که دریافت می‌دارند اما زن روسی در شعر ایرج میرزا زنی است آمیخته با شریعات اسلامی که از نظر خود او فقط جایز است که پایین تنه را عرضه کند اما گناه است اگر پوشش اسلامی از روی سر و صورت خود کنار بزند

چنان از هول گشتم دست پاچه	که دستم رفت از پاچین به پاچه
ازو چفتک زدن از من تپیدن	ازو پُر گفتن از من کم شنیدن
دو دست او همه بر پیچه اش بود	دو دست بنده در ماهیچه اش بود
بدو گفتم تو صورت را نکو گیر	که من صورت دهم کار خود از زیر
به زحمت جوف لنگش جا نمودم	در رحمت به روی خود گشودم

چرا که اعتقادش می‌گوید حجاب نداشتن بسیار روسی‌گراانه تر است از پایین تنه را عرضه کردن

به من گوید که چادر واکن از سر	چه پر رویست این، الله اکبر
جهنم شو! مگر من جنده باشم	که پیش غیر، بی‌روبنده باشم
کنی گر قطعه قطعه بدم از بند	نیفتد روی من بیرون ز روبند

این زن از انجایی که بین خواسته‌های شهوانی و عقیده‌ها و خرافات اسلامی اش گرفتار شده آنچنان ابلهانه خود را عرضه میدارد که حتی تعجب مردی که با او هم‌خوابه شده است را هم بر می‌انگیزد

حجاب زن که نادان شد چنین است	زن مستوره‌ی محجوبه این است
به کس دادن همانا وقع نگذاشت	که با روگیری الفت بیشتر داشت
بلی شرم و حیا در چشم باشد	چو بستی چشم باقی پشم باشد

دسته دوم زنانی هستند با فرهنگ و کمالات که در سایه روشنفکری خود و خانوادشان به مقامات بلند ادبی و هنری و حتی اجتماعی جامعه خود رسیده‌اند به طوری که همواره در بین آحاد مردم به خوش رفتاری و خوش گفتاری شهره شده و هیچ مردی هم نمیتواند به آنها نگاه چپ بکند چراکه بر خلاف زنان دسته اول بی‌سواد و خرافه پرست نیستند بلکه تعلیم دیده و دانشمندند

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت	رواق جان به نور بینش افروخت
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد	به دریا گر بیفتد تر نگردد
چو خور بر عالمی پرتو فشانند	ولی خود از تعرض دور ماند

شاعر هوسبازی چون ایرج میرزا برای توصیف زنان طبقه اول که درواقع همان زنان روسی هستند چاره‌ای ندارد جز اینکه به شرح زیبایی‌های پایین تنه‌ی آنها بپردازد

کُسی چون غنچه دیدم نوشکفته	گلی چون نرگس اما نیمه خفته
برونش لیموی خوش بوی شیراز	درون خرمای شهد آلود اهواز
کُسی بشاش تر از روی مؤمن	منزه تر ز خلق و خوی مؤمن
کُسی هرگز ندیده روی نوره	دهن پر آب کن مانند غوره
کُسی برعکس کُسه‌های دگر تنگ	که با کیرم ز تنگی می‌کند جنگ

اما در مقابل زنان با کمالات، زمین ادب را می بوسد و سر تعظیم به احترام پایین می آورد و به توصیف زیبایی های صورت و سیرت آنان می پردازد

که نسج آن غرض از کارگاه تکوین بود	بتول ، چارقدی بر سرش ز منسوجی
دو قسمت متساوی ز موی مشکین بود	به گرد عارضش از زیر چار قد بیرون
بنفشه بود که اندر کنار نسرين بود	سفید روی و بر اطراف آن دو موی سیاه
که بکر بود و منزه ز قید تزئین بود	نداده بود به خود هیچ گونه آرایش
چو صعوه یی که گرفتار چنگ شاهین بود	دلَم تپید چو بر چشم او گشادم چشم

یکی از زنان هنرمندی که همیشه مورد علاقه ی شازده بوده چه از نظر کمالات چه از نظر هنر و ادب قمرالملوک وزیری است که شاعر بارها از وی سخن گفته و حتی غزلی هم در باب او دارد

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود	قمر مگو که یکی از بدایع چین بود
به پا ز حله ی زربفت داشت پاچینی	چه گویمت که چها در میان پاچین بود
از آن لطافت و آن پودر و پارفم و توالت	شبيه مادمازل های برن و برلین بود
مثال خوشه خرما فراز نخل بلند	نموده جمع به سر گیسوان زرین بود

و یا این غزل

قمر آن نیست که عاشق برد از یاد او را	یادش آن گل که نه از کف ببرد باد او را
ملکی بود قمر پیش خداوند عزیز	مرتعی بود فلک ، خرم و آزاد او را

مقام مادری که شازده بارها به تفضیل از او در عین حرمت بسیار سخن گفته در واقع نمونه و سرآمد این گروه از زنان است

نبیند هیچ کس زحمت به دنیا	ز مادر بیشتر ، بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است	که دارد یک پسر بیچاره مادر

دسته سوم را در واقع می توان گفت دختران یا زنانی هستند که تازه می خواهند وارد جامعه شوند . منتها از یک طرف خرافات اسلامی خانواده و جامعه در ذهنشان گرد آمده از طرف دیگر دلشان می خواهد همانند تمام زن های دنیا آزاد و وارسته و تحصیل کرده باشند لذا بین دو راهی گیر کرده اند . و چون شازده عمیقا به این مسائل آشناست ، اینگونه دختران و زنان را مورد خطاب قرار می دهد و برای آنان هم از اسلام می گوید _ اسلامی که عاری از هرگونه خرافه آخوندی است _ و هم از جوامع غربی آزاد و حق تحصیل و کار دختران و زنان

به قربانت مگر سیری ؟ پیازی ؟	که توی بقچه و چادر نمازی ؟
تو مرآت جمال ذوالجلالی	چرا مانند شلغم در جوالی ؟
سر و ته بسته چون در کوچه آبی	تو خانم جان نه ، بادمجان مایی
بدان خوبی در این چادر کرپهی	به هر چیزی بجز انسان شبیهی
کجا فرمود پیغمبر به قرآن	که باید زن شود غول بیابان
کدامست آن حدیث و آن خبر کو	که باید زن کند خود را چو لولو

و یا این اشعار

زن رفته «کولژ» دیده «فاکولته»
چو در وی عفت و آزرَم بینی
تمنای غلط از وی محال است
اگر آید به پیش تو «دکولته»
تو هم در وی به چشم شرم بینی
خیال بد در او کردن خیال است

و در نهایت شازده دختران و زنان مردد را به آزادی و دانش فرا می خواند
تو ای با مُشک و گل همسنگ و هم‌رنگ نمیگردد در این چادر دلت تنگ ؟
نه آخر غنچه در سیر تکامل
شود از پرده بیرون تا شود گل
تو هم دستی بزَن این پرده بردار
کمال خود به عالم کن نمودار
تو هم این پرده از رخ دور می گُن
در و دیوار را پر نور می کن
فدای آن سر و آن سینه ی باز
که هم عصمت در او جمعست هم ناز



Migration

مصاحبه سپنتا با مجله ماها
(مجله الکترونیکی همجنسگرایان ایران)

به همراه دو مجموعه
دفتر شعر

حرف هایی از این باب
۱۳۸۱_۱۳۸۳

آه نامه های یک آه
۱۳۸۴_۱۳۸۵

سپنتا

Spanteman

Spanteman.blogspot.com

قرآن و قوم لوط ما و تاریخ همجنسبازی

تهیه کننده و نویسنده
سپنتا

Spanteman
Spanteman.blogspot.com

آبان ماه ۱۳۸۴

تجاوز یا گرایش ؟
زنان قوم لوط
همجنسبازی یا همجنسگرایی ؟
داستان قوم لوط
تفسیر امام رضا بر پیشنهاد لوط
استدلالی در مورد جماع از عقب
قوم لوط و مراحل گناهشان
قوم لوط و عذاب الهی
دائمه چه می گوید ؟
صفات قوم لوط
قوم لوط در تورات

...

رنگین کمان

فصلنامه فرهنگی اجتماعی همجنسگرایان ایرانی

Ranginkaman magazine

ویژه نامه شماره یک

بهمن ماه ۱۳۸۵

گزارشی از معمای خلقت

و پاسخی به

همجنسگرایی

تهیه کننده و نویسنده

سپنتا

spanteman

spanteman.blogspot.com

دلکده

[Delkadeh](mailto:delkadeh@gmail.com)
delkadeh@gmail.com

ماهنامه ی ادبی اجتماعی همجنسگرایان ایرانی

به سردبیری سپنتا
spanteman

۱۲۶۰ صفحه ، در دوازده شماره

- شماره اول ۲۷ ص _ دی ماه ۱۳۸۴
- شماره دوم ۷۸ ص _ بهمن ماه ۱۳۸۴
- شماره سوم ۱۰۵ ص _ اسفند ماه ۱۳۸۴
- شماره چهار ۱۲۸ ص _ فروردین ماه ۱۳۸۵
- شماره پنجم ۱۱۲ ص _ اردی بهشت ماه ۱۳۸۵
- شماره ششم ۱۱۴ ص _ خرداد ماه ۱۳۸۵
- شماره هفتم ۱۰۰ ص _ تیرماه ۱۳۸۵
- شماره هشتم ۱۰۷ ص _ مردادماه ۱۳۸۵
- شماره نهم ۱۰۷ ص _ شهریورماه ۱۳۸۵
- شماره دهم ۱۱۵ ص _ مهرماه ۱۳۸۵
- شماره یازدهم ۱۰۶ ص _ آبان ماه ۱۳۸۵
- شماره دوازدهم ۱۶۰ ص _ آذرماه ۱۳۸۵

آوای سکوت

ضمیمه ی شماره ی یک دلکده

تفکرات ناب همجنسگرایان ایران

به اهتمام سپنتا ، وارانند

مرداد ماه ۱۳۸۵

مجموعه اشعاری از :

وارانند

سپنتا

خشایار خسته

پسر قبیله

آرا

پویا

آرمن

رضا شب بین

شهرام شهرزاد

دلارام

محمد

مرتضی

دلکده

ضمیمه ی شماره ی دو دلکده

میزگرد سفید مقالات پزشکی دلکده به اهتمام سپنتا

spanteman
spanteman.blogspot.com

مجموعه بحثهایی شامل :

واژه نامه ی جنسی

واریسکول

شکستگی آلت تناسلی مردان

جراحی و درمان تغییر جنسیت

به همراه عکس هایی از عمل تغییر جنسیت

خودارضایی ، مقاله ی اول ...

خودارضایی ، مقاله ی دوم ...

وازکتومی

دختری با کفش های پسرانه

پیدا و پنهان اختلال دو جنسیتی ها

شناخت اختلالات جنسی و راه های درمان آن

ایدز

ختنه در مردان

ختنه در زنان

بلوغ

افسردگی

دلکده

ضمیمه ی شماره ی سه دلکده

Delkadeh

گلبرگ ؛

داستانهای کوتاه
همجنسگرایان ایران

شامل ۲۶ داستان از
۱۰ نویسنده

به تصحیح و ویرایش
سپنتا

Spanteman

آبان ماه ۱۳۸۵

دلکده

ضمیمه ی شماره ی چهار دلکده

Delkadeh

گپی دوستانه با

اپسیلون گی؛

اولین وبلاگ همجنسگرایی در ایران

به همراه متن کامل وبلاگ

به تصحیح و ویرایش

سپنتا

Spanteman

آبان ماه ۱۳۸۵

دلکده

ضمیمه ی شماره پنج دلکده

Delkadeh

مکاتبات یک همجنسگرا

نامه نگاری های من با

آقای دکتر شیرمحمدی

روان شناس

به تصحیح و ویرایش

سپنتا

spanteman

آبان ماه ۱۳۸۵

ریایای